

سُقُوط بُت

بُتِ عَقِيدَةُ وَجُوبِ تَقْلِيدِ اَزْ غَيْرِ مَعْصُومِ

به قلم

دکتر توفیق محمد مغربی

مترجم

گروه مترجمان انتشارات انصار امام مهدی علیه السلام

سقوط بت	نام کتاب
سقوط الصنم	نام کتاب اصلی
دکتر توفیق محمد مغربی	نویسنده
گروه مترجمان انتشارات انصار امام مهدی (علیه السلام)	مترجم
اول	نوبت انتشار
۱۴۰۲	تاریخ انتشار
۱۴۳۳ق/۲۰۱۲م	تاریخ انتشار کتاب اصلی
۱۵۲	کد کتاب
اول	ویرایش ترجمه

جهت کسب اطلاعات بیشتر در خصوص دعوت مبارک سید احمد الحسن (علیه السلام) به تارنماهای زیر مراجعه نمایید.

www.almahdyoon.co

www.almahdyoon.com

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فهرست

تقدیم	۹
مقدمه	۱۱
تاریخ و شکل‌گیری بدعت عقیده و وجوب تقلید از غیر معصوم (مجتهد) در فروع	۱۵
بعد از وفات پیامبر ﷺ	۱۵
اهل سنت	۱۵
شیعه	۱۵
غیبت صغرا	۱۶
غیبت کبرا	۱۶
ابتدای غیبت کبرا	۱۶
دور شدن از زمان نص	۱۷
پیدایش این بدعت	۱۸
دلیل برای «عقیده» باید قطعی و یقینی باشد	۲۶
استدلال به آیات قرآنی	۳۳
مقدمه	۳۳
استدلال اول: آیه ذکر	۳۳
بررسی دلالت این آیه	۳۳
برخی از فقهایی که استدلال با این آیه را برای وجوب تقلید رد کرده‌اند	۴۰
استدلال دوم: آیه نفر	۴۳
بررسی دلالت	۴۴
آیاتی دیگر؛ مثل آیه کتمان و دیگر آیات	۵۱
استدلال روایی	۵۵
روایت اول: «فأما من كان الفقهاء...»	۵۵
بررسی سند	۵۵
بررسی دلالت	۵۶
روایت دوم: توقیع عمری، سفیر دوم	۶۰
متن کامل حدیث	۶۰
بررسی سند توقیع	۶۲

۶۳	بررسی دلالت توفیق
۶۷	روایات داوری و قضاوت (روایت عمر بن حنظله و روایت‌های ابو خدیجه)
۶۷	متن روایت‌ها
۷۰	بررسی سند
۷۱	بررسی استدلال
۷۳	روایت‌های استنباط حکم و فتوا
۷۳	متن روایت‌ها
۷۶	روایت‌های فتوا
۷۶	بررسی استدلال با روایت‌های گفته شده
۸۱	روایت‌های سفیران و اصحاب
۸۱	متن روایات
۸۱	بررسی استدلال
۸۲	روایت‌های خاص اصحاب
۸۲	متن روایت‌ها
۸۳	بررسی استدلال
۹۱	روایت‌های فضیلت علم و علما
۹۱	گروه اول: «علما وارثان پیامبران‌اند»
۹۱	بررسی صدور این روایت‌ها
۹۲	بررسی دلالت
۹۵	گروه دوم: «منزلت انبیا»
۹۵	بررسی صدور این روایات
۹۶	بررسی دلالت
۹۷	گروه سوم روایت‌ها: «اللهم ارحم خلفائی»
۹۷	بررسی سند
۹۸	بررسی دلالت
۱۰۱	گروه چهارم: «مجارى امور و احکام به دست علماست.»
۱۰۳	بررسی سند
۱۰۴	بررسی دلالت

استدلال عقلی.....	۱۰۷
یادآوری.....	۱۰۷
اعتراف آن‌ها به نبود دلیل نقلی، و تمسک به استدلال عقلی.....	۱۰۷
اول: دلیل عقلی.....	۱۰۹
قاعدهٔ مراجعهٔ جاهل به عالم (نادان به دانا).....	۱۱۰
نمونه‌هایی از سخنان برخی علما در رد استدلال به این قاعده.....	۱۱۲
دوم: دلیل سیره.....	۱۱۴
پاسخ به اشکالات.....	۱۲۵
اشکال ۱.....	۱۲۵
گفته‌های فقهای گذشته برای بطلان وجوب تقلید از غیر معصوم.....	۱۳۰
اشکال ۲.....	۱۳۴

تقديم

به امام احمد الحسن عليه السلام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سپاس و ستایش از آن خداوند پروردگار جهانیان است؛ و سلام و صلوات تام و بسیار
خدا بر محمد و آل محمد ائمه مهدیون باد!

مقدمه

عقیده و جوب تقلید از غیر معصوم عقیده‌ای است خالی از هر دلیل، و فریبی است برای
افراد ساده لوح و دور کردن شان از راه اهل بیت (علیهم السلام) و تحریف مذهب اهل بیت (علیهم السلام).

همانگونه که قبل از بعثت پیامبر محمد (صلی الله علیه و آله) نیز رخ داده بود علمای مکه بت‌ها را با خود
آوردند و کعبه را از آن‌ها انباشتند به همین ترتیب قبل از بعثت قائم (علیه السلام) نیز علمای نجف
بت‌های انسانی را می‌آوردند و نجف را از آن‌ها پر می‌کنند.

از عبد الله بن عطاء روایت شده است، گفت: از ابا جعفر (علیه السلام) پرسیدم: وقتی قائم بیاید به
کدام طریق در میان مردم رفتار می‌کند؟ فرمود: «آنچه را پیش از خودش بوده است ویران
می‌کند همان گونه که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) کرد- و اسلام از نو از سر گرفته می‌شود.»^۱

از ابوبصیر روایت شده است، گفت: (علیه السلام) فرمود: «... و وقتی امر ما بیاید قطعاً کسی که
امروز بر عبادت بت‌هاست از آن امر خارج می‌شود»^۲ و اوئان یا بت‌ها همان طور که امام
صادق (علیه السلام) می‌فرماید علمای بی عمل هستند؛ چرا که در زمان امام صادق (علیه السلام) بت دیگری

۱ - بحار الانوار: ج ۵۲ ص ۳۵۴.

۲ - غیبت طوسی: ص ۲۷۳؛ بحار الانوار: ج ۵۲ ص ۳۲۹.

به جز امثال ابوحنیفه‌ها وجود نداشت.

از ابوفضیل بن یسار روایت شده است، گفت: از ابوعبدالله (علیه السلام) شنیدم می‌فرمود: «وقتی قائم مایم کند با جهالتی از طرف مردم مواجه می‌شود که حتی شدیدتر از نادانی و جاهلیتی است که رسول خدا (صلی الله علیه و آله) با آن مواجه شد.» گفتم: چگونه ممکن است؟ فرمود: «رسول خدا (صلی الله علیه و آله) به سوی مردم آمد در حالی که آن‌ها سنگ‌ها و صخره‌ها و شاخه‌ها و چوب‌های تراشیده را می‌پرستیدند. وقتی قائم ما به پا خیزد به سوی مردم می‌آید در حالی که همه آن‌ها کتاب خدا را علیه او تفسیر، و با قرآن علیه او استدلال می‌کنند.» سپس فرمود: «به خدا سوگند او عدالت خود را به درون خانه‌های آن‌ها می‌برد، همان طور که گرما و سرما وارد می‌شود.»^۱

از ابوبصیر روایت شده است، گفت: به ابوعبدالله (علیه السلام) عرض کردم: ﴿اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَ رُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾ (آن‌ها دانشمندان و راهبان خود را اربابانی به جای خدا برگرفتند). فرمود: «اما، به خدا سوگند آن‌ها را به عبادت خودشان فرخواندند که اگر این چنین می‌کردند کسی به آن‌ها پاسخ مثبت نمی‌داد؛ بلکه برایشان حرامی را حلال، و حلالی را حرام کردند؛ پس آن‌ها نیز آنان را به صورتی که خودشان احساس نمی‌کردند عبادت کردند.»^۲

پس بت‌ها یا اصنام، لباس رسول خدا (صلی الله علیه و آله) را بر تن می‌کنند و به مردم فتوا می‌دهند و حرام را حلال، و حلال را حرام می‌کنند، و تقلید خودشان یعنی پذیرفتن بدون دلیل سخن خود را واجب می‌کنند.

رسول خدا (صلی الله علیه و آله) از قول خداوند سبحان و متعال در معراج فرمود: «... گفتم: خدای من، آن (یعنی قیام قائم (علیه السلام)) کی خواهد بود؟ خداوند عزوجل به من وحی فرمود: هنگامی که

۱ - غیبت نعمانی: ص ۲۹۷.

۲ - کافی: ج ۱ ص ۵۱ ح ۱.

علم برداشته شود و نادانی آشکار شود، و قاریان زیاد شوند و عمل اندک گردد، و قتل و خونریزی بسیار شود، و فُقُهای هدایت‌کننده اندک، و فقهای گمراهی خائن زیاد شوند، و سُعرا فراوان گردند، و امت تو قبرهای آنان را مسجد کنند، و قرآن‌ها آراسته گردد، و مسجدها تزیین شود، و ظلم و ستم بسیار گردد.^۱

* * *

تاریخ و شکل‌گیری بدعت عقیده و جوب تقلید از غیرمعصوم (مجتهد) در فروع

بعد از وفات پیامبر ﷺ

اهل سنت

پس از وفات پیامبر ﷺ مسلمانان باید برای شناخت احکام شرعی که درباره‌شان دچار اشکال می‌شدند یا برای آنچه با گذشت زمان جدید و نو می‌شد به اوصیاء ﷺ مراجعه می‌کردند؛ ولی از آنجا که جماعتی از مسلمانان از اوصیا منحرف شدند و برگرفتن از آن‌ها را رها کردند و این‌ها همان اهل سنت هستند. با گذر زمان مجبور شدند با تکیه بر قوانین منطقی- به تألیف قواعدی عقلانی روی بیاورند و در صدور برخی احکام شرعی به آن‌ها اعتماد کنند؛ و این قواعد را «اصول فقه» نامیدند. برخی از علمای آن‌ها از این کار روی گرداندند و فقط به قرآن و آنچه به نظرشان می‌رسید از پیامبر صادر شده است پایبند شدند.

شیعه

اما شیعه بعد از پیامبر ﷺ همواره به امام معصوم ﷺ مراجعه می‌کرد و فقط همین تقلید یعنی تقلید از معصوم ﷺ واجب بود، و یاران ائمه ﷺ آموزه‌های دین خود را به‌طور مستقیم از آن‌ها برمی‌گرفتند؛ یا آن‌گونه که آخوند خراسانی گفته است:

«احکام را از کسی می‌گرفتند که بدون هیچ واسطه‌ای از معصومین ﷺ برایشان نقل می‌کرد، یا با واسطه کسی بدون اینکه رأی و نظرش هیچ‌گونه دخالتی در حکم داشته باشد؛ و پنهان نیست که این کار تقلید محسوب نمی‌شود.»^۱

و حتی این کار تقلید از معصوم (علیه السلام) است؛ و این اصحاب و راویان همان طور که سید خوبی آن‌ها را در تقریر بحث مصباح‌الاصول از بهسودی توصیف می‌کند:

«فقط در آنچه از ائمه (علیهم السلام) نقل می‌کردند فقیه بودند.»^۱

غیبت صغرا

وقتی غیبت صغرا رخ داد مردم به سفیر امام (علیه السلام) مراجعه می‌کردند. او از طرف امام تعیین شده بود، و برگرفتن از او واجب بود؛ و این در واقع تقلید از معصوم (علیه السلام) بود، نه سفیر.

غیبت کبرا

ابتدای غیبت کبرا

وقتی غیبت کامل اتفاق افتاد - همان طور که شیخ سبحانی در تقریر بحث سید خمینی، تهذیب‌الاصول گفته است - مردم به فقها و کسانی رجوع می‌کردند که کتاب‌های روایی داشتند؛ کتاب‌هایی که احکامی را که از معصومین نقل می‌کردند در آن‌ها بود:

«و هنگامی که چیزی پرسیده می‌شد فتوا دادن به‌صورت شفاهی با خود نقل روایت انجام می‌شد، و این غیر از آن کاری است که ما امروز انجام می‌دهیم. روش کار تا زمان دو صدوق بر همین منوال بود تا آنکه این امر توسعه یافت، و تدوین فتواها با نقل متون روایت‌ها به‌تدریج با حذف سندهای آن‌ها بدون تعدی از حدود آنچه روایات درباره‌اش آمده بود انجام شد... تا آنکه به دوره تکامل و استدلال، و تفریع و استنتاج رسید؛ و به این ترتیب عرصه فقه و اجتهاد از زمان شیخ طوسی تا زمان کنونی ما توسعه یافت.»^۲

۱ - تقریر بحث سید خوبی، مصباح‌الاصول: ج ۱ ص ۲۱۷.

۲ - شیخ جعفر سبحانی، تهذیب‌الاصول، تقریر بحث سید خمینی: ج ۳ ص ۲۰۴.

دور شدن از زمان نص

با گذشت زمان برخی علمای شیعه به آن قوانین عقلی - که علمای اهل سنت نوشتنشان را شروع کرده بودند - بازگشتند. گفته شده است نخستین کسی از شیعیان که در زمینه قوانین عقلی نوشت علامه حلی رحمته الله بود، و وی خلاصه‌ای از یکی از کتاب‌های اهل سنت در اصول فقه تهیه کرد.

پس از آن اختلافات بسیاری میان علمای شیعه درباره توقف بر محکومات قرآن و روایات وارد شده از معصومین برای به دست آوردن حکم شرعی، یا توسعه آن‌ها با استفاده از دلیل عقلی حاصل شد؛ و عده دیگری نیز «اجماع» را افزودند.

شیخ علی خازم می گوید:

«و فقه (فتوادادن) تا زمان سید مرتضی (متوفی ۴۳۶ق) و شیخ طوسی (متوفی ۴۶۰ق) بر همین منوال (یعنی بدون تجاوز از حدود روایت) ادامه یافت؛ تا آنجا که شیعه به تفریح در مسائل فقهی نیازمند شدند؛ زیرا دوره‌ای که میان انتهای غیبت صغرا (۳۲۹ق) تا زندگی این دو معلم ادامه داشت شاهد تکامل در دو عرصه بود:

۱- افزایش فروعی که هیچ متنی از معصوم درباره‌شان وجود نداشت.

۲- ظهور آرای فقهی متعدد مبتنی بر اختلاف در فهم متون.

و فقهای شیعه پایه‌ریزی برای دو علم (فقه و اصول فقه) را ادامه دادند تا آنکه جنبش «اخباری» توسط «مولا محمد امین استرآبادی» (متوفی ۱۰۲۳ق) ایجاد شد و به این ترتیب شیعه دو دسته شدند: اصولی‌ها که به اصول فقه تکیه کردند (و اصول عبارت‌اند از عناصر مشترک در فرایند استنباط^{۱)}، و اخباری‌ها که بر چیز دیگری غیر از روایت تکیه نکردند، و فهم قرآن از نظر آن‌ها موکول به اهل خودش - یعنی معصومین - است، و اینکه

۱ - در اصل کتاب عربی عبارت «عملية الانبساط» نوشته شده است. (مترجم)

اجماع از اصول اهل سنت است، و درباره عقل نیز وضعیت به همین صورت است.

این تلاش‌ها از ابتدای قرن یازدهم همچنان ادامه داشت تا اینکه در نهایت توسط
مجدد بزرگ محمد باقر بهبهانی (متوفی ۱۲۰۶ ق) شروع به شکوفایی کرد...»^۱

آنچه در اینجا برای ما اهمیت دارد بررسی «فتوا» یا سازوکار آن نیست؛ همچنین چیزی که «علم اصول فقه» نامیده می‌شود و به فرآیند استنباط اختصاص دارد در اینجا برای ما مهم نیست و این موضوع دیگری است که به‌طور کامل از عقیده و جوب تقلید جداست. ولی منظور ما از مطالبی که در این کتاب آوردیم روشن کردن خالی بودن کتاب‌های احکام از چیزی به اسم «جوب تقلید از غیر معصوم» است؛ به آن صورتی که اکنون در کتاب‌های اصولیون وجود دارد؛ همان کتاب‌های احکامی که نزد فقهای نخستین بوده‌اند و شیعه برای دریافت فتواها به آن‌ها رجوع می‌کرده است.

پیدایش این بدعت

تحقیق و بررسی «پرداخته‌نشدن به مسئله تقلید در کتاب‌های علمای گذشته» بسیار آسان است؛ همان‌طور که از محقق شیخ محمد مؤمن قمی در کتابش «تسدید الاصول، ج ۲» در بحث پاسخ به ادعای اجماع برای جواز تقلید نقل می‌شود.^۲

موضوع تقلید از غیر معصوم - حتی از نظر اصولیون - در زمان‌های بعد از ابتدای غیبت

۱ - شیخ علی خازم، ورودی بر علم فقه در مسلمانان شیعه: ص ۳۳.

۲ - محقق قمی گفته است: «اما درباره اجماع، اگرچه درباره‌اش ادعا شده است - آن‌گونه که در رساله شیخ اعظم (قدس سره) هست - ولی برای استناد به آن در کشف حکم خداوند متعال و رأی معصوم - برخلاف دیگر ادله - راهی وجود ندارد؛ پس شاید اجماع‌کنندگان به دلایل دیگر استناد کرده باشند، و اجماع آنان چیزی بیش از همین دلایلی که ما در اختیار داریم آشکار نکند. این علاوه بر آن است که خود این ادعای اجماع نیز به حدس مستند است؛ زیرا در کتاب‌های علمای گذشته ما اساساً به مسئله تقلید پرداخته نشده است، و بررسی آن آسان است.» (محقق محمد مؤمن قمی، تسدید الاصول: ج ۲ ص ۵۳۹)

تاریخ و شکل‌گیری بدعت عقیده و جوب تقلید از غیر معصوم (مجتهد) در فروع..... ۱۹

کبرا- که با وفات سفیر چهارم (سال ۳۲۹ق) آغاز شد- به‌عنوان خاتمه‌ای در کتاب‌های مباحث اصولی پا به عرصه نهاد؛ با توجه به اینکه جزو مباحث کتاب‌های اصولی نبود؛ زیرا نخستین کسی که درباره جواز تقلید در کتاب اصولی خود «مبادی الوصول إلى علم الأصول: مبادی رسیدن به علم اصول» بحث کرد علامه حلی متوفی سال ۷۲۶ق بود. حتی اگر ما کوتاه بیاییم و بپذیریم برخی از فصولی که در کتاب‌های اصولی اولیه با نام «صفات مفتی و مستفتی» نام‌گذاری شده است^۱ درباره جواز تقلید بوده‌اند، این عنوان تا قبل از ۴۳۶ق یعنی بیش از ۱۰۰ سال بعد از ابتدای غیبت کبرا- ظاهر نشده است.

پس همان گونه که «شیخ علی خازم» در کتاب خود «درآمدی بر علم فقه در شیعه»^۲ در قسمت ذکر «ابواب عبادات در کتاب‌های فقهی» گفته است:

«این کتاب (یعنی کتاب اجتهاد و تقلید) در زمینه موضوعاتی که در اصول فقه درباره‌شان بحث می‌شود- صرفاً در دوره‌های اخیر به فقه ملحق شده است.»^۳

کتاب تقلید همیشه به عنوان قسمتی از کتاب‌های مباحث اصول فقه مطرح بود تا اینکه کاظم یزدی برای اولین بار با تألیف رساله علمی خود «العروة الوثقی» باب ورود آن را در ضمن کتاب‌های فقهی گشود؛^۴ رساله‌ای که هیچ استدلالی در خود نداشت؛ بلکه فقط مجموعه‌ای از احکام شرعی بود. وی چنین فتوا داده بود:

«مسئله ۱: بر هر مکلف در عبادت‌ها و معاملاتش واجب است مجتهد یا مقلد یا

۱ - سید مرتضی، متوفی سال ۴۳۶ق در کتاب اصولی خود «الذریعة» فصل «صفات مفتی و مستفتی».

۲ - مدخل إلى علم الفقه عند الشيعة.

۳ - شیخ علی خازم، درآمدی بر علم فقه در مسلمانان شیعه: ص ۵۳.

۴ - دکتر عبدالهادی فضل‌ی گفته است: «... موضوع تقلید به‌عنوان بحثی اصولی پا به عرصه نهاد و در زمان متأخر -درست قبل از زمان ما یا اندکی پیش- به‌عنوان بحثی فقهی تحول یافت، و این تغییر و تحول به سید یزدی در رساله علمی‌اش به‌نام «العروة الوثقی» نسبت شده است...» (پژوهشی فقهی درباره پدیده اجتهاد و تقلید)

محتاط باشد»^۱

سیستانی برای این مسئله چنین توضیح نوشته است:

«... عبادت‌ها و معاملات او: همچنین در تمام شئونش که احتمال می‌رود حدودی

از تکالیف الزام‌آور را متوجه او کند، حتی اگر از نظر حرمت تشریح شده باشد.»^۲

«مسئله ۷: عمل عامی اگر بدون تقلید یا احتیاط باشد باطل است.»^۳

بدیهی است منظور او از تقلید در اینجا اعتقاد و پیمان قلبی است، و این در «اصطلاحات

اصولی» مقرر شده است (همان طور که در تعریف شیخ علی مشکینی آمده است)^۴ و

۱ - العروة الوثقی: ج ۱ ص ۱۳.

۲ - تعلیقی بر العروة الوثقی، سیستانی، تقلید: ج ۱ ص ۹.

۳ - العروة الوثقی: ج ۱ ص ۱۳.

۴ - شیخ علی مشکینی می‌گوید: «و اما تقلید: تقلید عبارت است از ستاندن سخن شخصی دیگر برای عمل به آن در فرعیات، و التزام قلبی به آن در اعتقادات به صورت تعبدی، بدون مطالبه هیچ دلیلی. پس وقتی فقیه به وجوب نماز جمعه یا حرمت نوشیدن شراب فتوا بدهد مقلد به آن ملتزم، و قلباً به عمل به آن پایبند می‌شود؛ بدون اینکه دلیل حکم را از او درخواست کند؛ و درست است که گفته شود او در این مسئله از فقیه تقلید کرده است حتی اگر به آن عمل نکند؛ همچنین اگر مجتهد فتوا بدهد که مثلاً «معراج» به صورت جسمانی بوده است اگر مقلد آن را بپذیرد و قلباً به آن اعتقاد یافته باشد تقلید تحقق یافته است.

چه بسا چنین دانسته شده باشد که تقلید، عمل بر اساس قول دیگری است؛ و به این ترتیب صرفاً بر اساس دانستن حکم بدون اینکه به آن عمل شود تقلید محقق نشده است؛ و پوشیده نیست برای ورود به معانی لغوی آن، دو معنا مناسب است:

اول: اینکه به معنی قراردادن شیء به عنوان گردن‌آویز باشد؛ و در این صورت به دو مفعول نیاز دارد: اول: چیزی که گردن‌بند روی آن قرار داده می‌شود؛ و دوم: چیزی که به عنوان قلاده (گردن‌آویز) به کار برده می‌شود. گفته می‌شود «قلد الهدی نعله: کفش خود را روی گردن گوسفند قربانی انداخت» یعنی مثل یک قلاده انداخت، و «قلد العبد حبلا: بنده آن را همچون ریسمانی بر گردن خود افکند» یعنی آن را مثل یک قلاده بر گردن خود انداخت؛ پس معنی «قلدت الفقیه صلاتی و صومی و حجی» یعنی آن‌ها را بر گردن فقیه افکندم، و آن‌ها را با عهد و پیمان بر گردن فقیه انداختم؛ و این معنی اقتضا می‌کند «تقلید» به صورت عملی باشد، و تا وقتی که عمل نکرده باشد درست نیست گفته شود از او تقلید کرده، و درست نیست گفته شود عمل را بر گردن او افکنده است.

تاریخ و شکل‌گیری بدعت عقیده و جوب تقلید از غیر معصوم (مجتهد) در فروع ۲۱

از این رو تقلید - همان طور که یزدی در تعریف و محقق شدن تقلید گفته است - یک «التزام» است:

«مسئله ۸: تقلید، التزام عملی به سخن مجتهدی معین است؛ هر چند بعداً عمل نکند و فتوای او را نگیرد؛ پس اگر فقط رساله او را بگیرد و به عمل به محتویات آن ملتزم شود همین در تحقق تقلید کفایت می‌کند.»

«مسئله ۶۲: ... گرفتن رساله و التزام به عمل به آنچه در آن است در تحقق تقلید کفایت می‌کند؛ هر چند ندانسته باشد در آن چیست و به آن عمل نکرده باشد.»^۱

بله، فقها در تعریف تقلید و محقق شدنش اختلاف داشته‌اند؛ ولی:

«معناهایی که تعریف‌های فقیهان و علمای اصول بیان کرده‌اند با وجود اختلافاتی که دارند - همه در یک مفهوم واحد جمع می‌شوند؛ یعنی رجوع عامی به فقیه؛ زیرا فرد عامی ایمان دارد فتوای او [فقیه] همان حکم خدا در حق او، و - در عرصه به‌جا آوردن تکالیف شرعی - حجت بر اوست؛ همان طور که در عرصه عذر آوردن در برابر خداوند متعال حجتی برای اوست.»^۲

و از آنجا که این رابطه میان مقلد و مجتهد: «فقط با «التزام» محقق می‌شود، و با عمل ولی همراه با التزام - نیز محقق می‌شود؛ همان طور با استناد به فتوا در مقام عمل - ولی با توجه و

دوم: تبعیت (پیروی)؛ و به مفعول دوم تسری داده می‌شود. گفته می‌شود در راه رفتن از او تقلید کرد، یعنی از او پیروی کرد؛ پس معنی در وجوب نماز و حرمت شراب از او تقلید کرد یعنی در این دو از او پیروی کرد؛ و بر این اساس اگر در باب تقلید، منظور تبعیت باشد، تبعیت بر اساس قلب و اعتقاد است، و تقلید در اینجا همان التزام است؛ و اگر منظور از آن تبعیت بر اساس عمل باشد، عمل با استناد خواهد بود.

به‌علاوه کثرت کاربرد تقلید توسط آن‌ها گواهی می‌دهد منظور آن‌ها معنای دوم است حتی اگر یکی از آن دو کنایه از دیگری باشد.» (شیخ علی مشکینی، اصطلاحات الاصول: ص ۱۹ و ۲۰)

۱ - العروة الوثقی: ج ۱ ص ۵۲.

۲ - تقلید، پژوهشی فقهی در پدیده تقلید شرعی، دکتر عبدالهادی فضل، چاپ اول، سلسله المنهاج، الغدیر

التفات به آن- نیز محقق می‌شود؛ زیرا ارتباط بیان شده در معنای دقیق خود، یعنی ایمان داشتن عامی به حجیت فتوای مجتهد در حق خودش؛ و این معنی با هر کدام از تعاریفی که گفته شد محقق می‌شود.^۱

همچنین بهرغم اختلافات آنها در تعریف تقلید: «در کلمات آنها کسی را نمی‌بینیم که درباره امکان التزام قلبی خدش‌های ایجاد کرده باشد ... اما درباره این نظر که تقلید همان عمل است درباره امکان آن بحث شده است؛ و از جمله این افراد، صاحب "الفصول" و آخوند خراسانی بوده‌اند.»

و نیز:

«کسانی که می‌گویند تقلید عبارت است از عمل، بر قید «عمل با استناد به قول دیگری» تأکید می‌کنند؛ و در حقیقت این استناد همان التزام به قول دیگری است.»^۲

۱ - منبع قبلی.

۲ - شیخ محمدجواد لنکرانی گفته است: «مقام اول: در امکان اینکه تقلید، التزام است یا عمل بحث می‌کنیم. مقام دوم: با فرض امکان داشتن هر دو، درباره اینکه کدام یک ارجح است بحث می‌کنیم. اما درباره مقام اول، در کلمات آنها نمی‌بینیم کسی درباره امکان التزام قلبی خدش‌های وارد کند ... اما در این گفته که تقلید همان عمل است، بحث‌هایی شده است، و از جمله این افراد صاحب "الفصول" و آخوند (رحمهما الله) بوده‌اند و این یعنی لازم است به چند نکته توجه داشته باشیم:

اول: کسانی که قائل به التزام هستند نمی‌گویند فقط التزام برای تحقق تقلید کفایت می‌کند؛ بلکه التزام و گذاشتن بنا بر عمل، لازم است؛ یعنی به نظر آنها تقلید فقط از زمان عمل شروع نمی‌شود، و این طور نیست که قبل از آن هرگز تقلیدی وجود نداشته باشد؛ بلکه کلمات آنها اشاره می‌کند به اینکه تقلید التزام و گذاشتن بنا برای عمل است؛ پس وقتی رساله را از مجتهد می‌گیرد در درون خودش تصمیم می‌گیرد به آن عمل کند، و همین در تحقق تقلید، کافی است حتی اگر موفق به عمل به یک مسئله آن هم نشده باشد.

دوم: کسانی که می‌گویند تقلید عبارت است از عمل، بر قید «عمل بر اساس سخن دیگری» تأکید می‌کنند، و در حقیقت این استناد، التزام به سخن شخصی دیگر است، و این التزام باید قبل از عمل محقق شود؛ همان طور که در استفاده از دارو با استناد به سخن پزشک محقق می‌شود ... و شاهد آشکار برای اینکه تقلید، التزام و بنا بر عمل است، وقتی است که امر بین وجوب و حرمت در جریان باشد؛ و مثال آن نماز جمعه در زمان غیبت است؛ زیرا برخی

تاریخ و شکل‌گیری بدعت عقیده و جوب تقلید از غیر معصوم (مجتهد) در فروع..... ۲۳

پس همان طور که وحید بهبهانی در «الرسائل» گفته است مکلف باید به رضایت شرع از تقلید از مجتهد اعتقاد داشته باشد:

«... عامی باید به رضایت شرع از تقلید از مجتهد اعتقاد داشته باشد، و گمان و ظن او را در جایگاه شرعی آن که حق یقینی است قرار بدهد...»^۱

پس او حتماً باید باور داشته باشد که با انجام یا ترک اعمال بر اساس این رفتار (یعنی تقلید) از بری شدن ذمه‌اش یقین حاصل می‌کند، و آنچه او را از عقوبت ایمن می‌دارد به دست می‌آورد، و نیز حتماً باید معتقد باشد با ترک تقلید، قطعاً و یقیناً ذمه‌اش بری نمی‌شود و در معرض عقوبت قرار خواهد گرفت.

به هر صورت با چشم‌پوشی از تعریف تقلید و محقق شدنش، اصل وجوب آن به‌عنوان یک «عقیده» مطرح است. برای روشن‌تر شدن مسئله به‌سادگی - می‌گوییم:

در اینجا ما با سه موضوع مواجه هستیم:

به وجوب فتوای می‌دهند و برخی به حرمت، هرچند نادر است. در اینجا اگر مکلف از کسی تقلید کند که قائل به حرمت است اگر گفته باشیم تقلید همان عمل است در اینجا عملی یافت نمی‌شود بلکه ترک عمل وجود دارد، و ترک عمل مصداقی برای تقلید نیست، مگر آنکه گفته شود تقلید التزام به فتواست. « (شیخ محمدجواد لنگرانی، تقریرات بحث‌های خارج، اجتهاد و تقلید: ص ۱۲۲ تا ۱۳۴)

۱ - محقق بهبهانی: «عامی باید به رضایت شرع از تقلید از مجتهد اعتقاد داشته باشد و گمان و ظن او را در جایگاه شرعی آن که حق یقینی است قرار بدهد؛ و بدیهی است چنین چیزی در تقلید خود مجتهد حاصل نمی‌شود؛ زیرا در این صورت دور محال واضح خواهد بود. پس تکیه‌گاه او چیزی نیست جز نتایجی که با تظافر و تسامع [از اصطلاحات علم فقه] حاصل می‌شود؛ یعنی غیر فقیه باید در حکم شرع به فقیه مراجعه کند؛ همان طور که در همه علوم و حرفه‌ها که نظام معاد و معاش به آن‌ها وابستگی دارد این چنین است؛ اینکه غیر خبره بی هیچ شک و شبهه‌ای به خبره مراجعه می‌کند؛ و بدیهی است مدار کلی رفتار مسلمانان در دوره‌ها و سرزمین‌ها بر همین منوال بوده است. خلاصه اینکه نتیجه‌ای که با تظافر و تسامع در تقلید حاصل شده است درست همان نتیجه‌ای است که با توجه به ضروریات دین و مذهب برای آن حاصل شده است؛ ضروریاتی که تقلید و اجتهاد در آن‌ها مطرح نیست؛ بلکه هم برای مجتهد و هم مقلد یکسان هستند.» (محقق بهبهانی، رسائل: ص ۱۱ و ۱۲)

۱. احکام فقهی؛
۲. روش برگرفتن این احکام به عنوان اصل کلی، با چشم پوشی از مصداق آن در واقعیت؛
۳. عمل یا ترک بر اساس احکام برگرفته شده از روی التزام یا تقلید کردن یا استناد.

و بی هیچ بحث و جدلی- مسئله تعریف تقلید و محقق شدنش در نکته سوم قرار می گیرد!

روی سخن ما درباره اصل این وجوب یعنی وجوب مراجعه به مجتهد برای برگرفتن احکام و عمل یا ترک عمل - که در نکته دوم جای می گیرد- است، و این مسئله ای عقیدتی است، و درست نظیر اعتقاد به وجوب تقلید از معصوم (علیه السلام) است؛ یعنی وجوب مراجعه به معصوم (علیه السلام) برای برگرفتن احکام از او.

و این طور نیست که گفته شود رجوع به مجتهد، مسئله ای فرعی از نوع رجوع به اهل خبره و متخصص، یا مراجعه بیمار به پزشک است؛ زیرا چنین چیزی فقط در صورتی مطرح می شود که مسئله اصل وجوب رجوع به او حل و فصل شود و سپس روی سخن به به مناقشه مصداق کاربرد منتقل می شود ... ولی ابتدای کلام در وجوب رجوع به این مفهوم است، و:

«وجوب رجوع به او درست مثل مسئله وجوب رجوع به امام (علیه السلام) است؛ و این از مسائلی

است که به مبدأ و معاد بازمی گردد؛ پس جزو علم کلام است.»^۱

۱ - شیخ علی کاشف الغطاء گفته است: «مطلب دوم: اینکه مسئله جواز اجتهاد و تقلید، اصولی است یا نه ... و حاصل) اینکه رجوع به عالم به احکام شرع، از مسائل اصول دین است که با عقل یا نقل ثابت شده است مثل معاد و وجود امام؛ و همان طور که مکلف باید به وجود امام اعتقاد داشته باشد باید به وجوب پیروی از عالم بعد از غیبت امام (علیه السلام) هم معتقد باشد؛ اما با عقل یا نقل ... و چه بسا بر این اساس گفته شود هر دوی «اجتهاد و تقلید» و «رجوع عامی به عالم» هیچ ارتباطی با اعتقادات ندارد؛ بلکه فقط مثل رجوع به اهل خبره (کارشناس) است ... ولی پوشیده

یعنی همان طور که برخی فقها از جمله شیخ علی کاشف الغطاء و نیز میرزای قمی تصریح کرده‌اند. از جمله اعتقادات است؛ و همان طور که دکتر فضلی می‌گوید:

«وی گفته است: ... جواز اجتهاد و تقلید و وجوب مراجعه به مجتهد از جمله مسائل کلامی متعلق به اصول دین و مذهب است نه از اصول فقه، و نه از فروع دین و مذهب؛ پس در همان مجرای وجوب اطاعت از امام و یاری‌دادن او جریان می‌یابد ... و نتیجه اینکه: رجوع به عالم به احکام شرع در صورت عدم حضور امام از جمله مسائل اصول دین و مذهب است که با عقل و نیز نقل ثابت می‌شود؛ درست مثل معاد، و مثل وجوب امام بعد از پیامبر ﷺ برای رعایایش، و مانند این‌هاست؛ پس همان طور که مکلف با توجه به عقل یا نص- باید به پیروی از امام اعتقاد داشته باشد به همین ترتیب یا توجه به عقل یا نص- باید به وجوب پیروی از عالم بعد از فقدان امام نیز معتقد باشد...»

و این درست عین متن صریح فتوای کاظم یزدی است؛ و نیز به همان صورتی است که به‌صراحت در یکی از مهم‌ترین کتاب‌های عقیدتی در حوزه نجف و قم آمده است؛ یعنی کتاب «عقائد الامامیه» شیخ مظفر؛ کتابی که وی در آن مطالبی را نوشته است که آن‌ها را فهم اعتقادات اسلامی نامیده، و در آن بابی به‌عنوان «عقیده ما در تقلید از فروع» آورده و در آن گفته است:

«... اما در فروع دین یعنی احکام شرعی متعلق به اعمال- دقت نظر و اجتهاد در این‌ها واجب نیست؛ بلکه اگر یکی از ضرورت‌های ثابت شده با قطع و یقین در دین -مثل واجب بودن نماز و روزه و زکات- نبوده باشند درباره‌شان یکی از سه حالت زیر واجب خواهد بود:

نیست این فقط به شرطی حاصل می‌شود که ما قائل به وجوب شناخت مرجع دینی در زمان غیبت باشیم؛ بلکه نظر ما درباره وجوب رجوع به او درست مثل مسئله وجوب رجوع به امام (علیه السلام) است؛ و این از جمله مسائلی است که به مبدأ و معاد بازمی‌گردد؛ پس جزو علم کلام است.» (شیخ علی کاشف الغطاء، کتاب نور ساطع در فقه نافع: ج ۱ ص ۱۰۲ و ۱۰۳، چاپ آداب نجف اشرف ۱۳۸۱ق/ ۱۹۶۱م، چاپ دوم: ۲۰۰۱م/ ۱۴۲۲ق.)

اول: اگر خبره و اهل آن باشد، اجتهاد می‌کند و در دلایل احکام می‌نگرد؛

دوم: یا اگر بتواند احتیاط کند در کارهای خود احتیاط می‌کند؛

سوم: یا از مجتهد جامع‌الشرایط تقلید می‌کند... .

پس کسی که مجتهد نباشد و محتاط نیز نباشد و از مجتهد جامع‌الشرایط نیز تقلید نکند همه عبادت‌هایش باطل است و پذیرفته نیست؛ حتی اگر همه طول عمرش نماز بخواند یا روزه بگیرد و همه عمرش عبادت کرده باشد؛ مگر اینکه عملش موافق رأی کسی بوده باشد که پس از آن از او تقلید می‌کند، و به‌علاوه عمل او با قصد نزدیکی به خداوند متعال انجام شده باشد.^۱

دلیل برای «عقیده» باید قطعی و یقینی باشد

دیدیم چگونه بدعت «عقیده و جوب تقلید» شروع شد، در حالی که هیچ اثری از آن در کتاب‌های علما و فقهای گذشته شیعه به چشم نمی‌خورد. اکنون بر آنچه فقها و علمای اصول ادعا می‌کنند دلایلی برای جوب تقلید هستند درنگی خواهیم نمود.

توجه: از آنجا که روی سخن ما در زمینه اعتقادات است، پس ظن و گمان به هیچ‌وجه جایگزینی برای حق نمی‌شود. حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَمَا يَتَّبِعْ أَكْثَرُهُمْ إِلَّا ظَنًّا إِنَّ الظَّنَّ لَا

۱ - شیخ مظفر در مقدمه این کتاب می‌گوید: «بنده این اعتقادات را املا کردم، و هدفی از آن نداشتم جز به ثبت‌رساندن خلاصه آنچه از فهم اعتقادات اسلامی به روش اهل بیت (علیهم‌السلام) به آن رسیده‌ام؛ و این خلاصه‌ها را بدون هیچ دلیل و برهانی به رشته تحریر درآورده‌ام، و نیز بدون ذکر متون وارد شده از ائمه در این خصوص - که البته بسیار هستند - تا مبتدی و متعلم و عالم از آن بهره ببرند؛ و آن را «عقاید شیعه» نامیدم، و منظوم شیعه امامیه دوازده‌امامی به‌طور خاص بوده است. املائی این کتاب با انگیزه مطرح‌کردنشان در قالب سخنرانی‌های ادواری در انجمن دانشکده انتشارات دینی در سال ۱۳۶۳ق به انجام رسید؛ به‌جهت بهره‌بردن از آن به‌عنوان زمینه‌سازی برای بحث‌های متعالی کلامی. محمدرضا مظفر، نجف اشرف - عراق، ۲۷ جمادی الآخر ۱۳۷۰ق. (محمدرضا مظفر، عقائد الامامیه: ص ۱۳ و ۱۴)

تاریخ و شکل‌گیری بدعت عقیده و جوب تقلید از غیر معصوم (مجتهد) در فروع..... ۲۷

يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا يَفْعَلُونَ ﴿١﴾ (و بیشتر آن‌ها جز از گمان پیروی نمی‌کنند؛ و گمان هرگز از حقیقت بی‌نیاز نمی‌کند. خدا به آنچه می‌کنند داناست). پس در اعتقادات حتماً باید یقین حاصل شود.

در مطالب گفته‌شده روشن کردیم «اصل و جوب تقلید» از جمله مسائل عقیدتی است، و با این وجود در اینجا می‌گوییم: برخی فقها و علمای اصول تلاش می‌کنند این واقعیت را از مردم مخفی نگه دارند؛ همان طور که ما در پاسخ مرکز پژوهش‌های اعتقادی وابسته به سیستمی مشاهده می‌کنیم:

«... می‌گوییم: ما نمی‌دانیم این قضیه اعتقادی که فقها خواسته‌اند از طریق این روایت برای آن استدلال کنند چیست. پس اشکالی در این بحث وجود نخواهد داشت مگر موضوع استنباط و جوب تقلید از آن...»^۲

به هر حال از آنجا که اصل و جوب تقلید نمی‌تواند با تقلید ثابت شود و حتی آن‌ها می‌گویند این اصل، مسئله‌ای اجتهادی است. پس باید دلیل قطعی برایش وجود داشته باشد!

اما به کسانی که اصل و جوب تقلید را به‌عنوان یک عقیده، و جوب دلیل قطعی را انکار می‌کنند می‌گوییم: پس چگونه در مقدمه رساله‌های عملی خود - که احکام فقهی در آن‌هاست - به جوب تقلید فتوا می‌دهید؟!

شیخ محمدحسن قدیری^۳ می‌گوید:

«... از آنچه بیان کردیم دانسته می‌شود جواز تقلید هم باید با دلیل قطعی غیر از خود

۱ - یونس: ۳۶.

۲ - مرکز پژوهش‌های اعتقادی وابسته به سیستمی: <http://www.aqaed.com/faq/۴۲۷۸>

۳ - شیخ محمدحسن قدیری عضو رابط مدرسان حوزه یا علمیه مسئول بخش استفتاها در دفتر شیخ اراکی و دفتر خامنه‌ای در قم است.

تقلید ثابت شود تا دور یا تسلسل پیش نیاید؛ پس باید اجتهاد در آن وجود داشته باشد. پس این نتیجه حاصل می‌شود که مکلف باید در کارهایش به حجت و برهانی استناد کند که حجیتش با دلیل قطعی ثابت شده باشد، و این یا در خود موضوع است، یا احتیاطی است که حجیتش به‌طور قطعی ثابت شده باشد، و این نیز یا در خود موضوع است، یا با احتیاطی است که حجیتش با اجتهاد یا تقلید ثابت می‌شود، یا تقلیدی است که حجیتش با اجتهاد ثابت می‌شود. پس پایه و اساس، اجتهاد در مقام عمل است.»^۱

سید خوبی می‌گوید:

«... زیرا -از نظر عقلی- مجاز نیست به غیر از چیزی که حجیتش دانسته شده است تکیه شود؛ چراکه احتمال عقوبت را به دنبال خواهد داشت؛ و نتیجه حاصل شده چنین خواهد بود که فرد عامی برای استناد به فتوای مجتهد باید در باره حجیت‌داشتنش قطع و یقین داشته باشد، یا در این خصوص به چیزی اعتماد کند که به حجیتش قطع و یقین دارد؛ و در تقلید خود بر چیزی که علمی به حجیتش ندارد نمی‌تواند تکیه کند؛ زیرا در این صورت برای کارهایی که انجام می‌دهد یا ترک می‌کند احتمال عقوبت وجود خواهد داشت.»^۲

همچنین گفته است:

«حجیت یعنی حجیتی که حتماً باید به علم منتهی شود.»^۳

علمای اصول برای دلیل قطعی، یکی از امور زیر را شرط دانسته‌اند:

- یا دلیل عقلی کامل باشد؛

- یا دلیل نقلی کامل باشد؛ یعنی آیه قرآنی محکم با دلالت ظاهری و معنای روشن باشد؛

۱ - شیخ محمد حسن قدیری، تحقیق در رساله‌های ده‌گانه: ص ۳۹۱.

۲ - کتاب اجتهاد و تقلید: ص ۸۳ و ۸۴.

۳ - اجتهاد و تقلید: ص ۹۱.

تاریخ و شکل‌گیری بدعت عقیده و جوب تقلید از غیرمعصوم (مجتهد) در فروع..... ۲۹

- یا روایتی قطعی الصدور و قطعی الدلالة یعنی متواتر- باشد؛ یعنی قرینه‌های قطعی به همراه داشته باشد. اما در خصوص روایات آحاد- از نظر آن‌ها- نمی‌توان در اعتقادات به این روایات تکیه کرد. سید محمد صادق صدر در کتاب «تاریخ ما بعد الظهور» گفته است:

«علمای اسلام تصریح کرده‌اند که اعتقادات با خبر واحدی که به حد تواتر نرسیده است- حتی اگر درست و متعدد باشد- ثابت نمی‌شود.»^۱

این در حالی است که هیچ‌کدام از این شروط در اینجا برای اثبات این بدعت یعنی بدعت و جوب تقلید از غیرمعصوم- برآورده نشده است! هیچ آیه‌ای از قرآن نیست که به جوب تقلید از غیرمعصوم دلالت کند، و آن‌ها هیچ روایت آحادی (با اینکه روایت آحاد علم نمی‌رساند) در دست ندارند چه برسد به روایت متواتر! هر روایتی که مطرح می‌کنند یا سندش ضعیف است یا مرسل است و نمی‌تواند برای استدلال برایشان سودمند باشد؛ زیرا در مسئله جوب تقلید از غیرمعصوم ظهوری ندارند؛ اما استدلال عقلی‌شان نیز ناکامل است و حتی همان‌طور که به فضل خدا بیان خواهد شد- علیه خودشان است. ان شاء الله به همه انواع استدلال‌های آن‌ها خواهیم پرداخت تا باطل بودنشان را برای فروپاشی این بتی که به جای خدا بندگی می‌شود روشن سازیم.

شاید بد نباشد تا با آنچه برای مردم مشهور شده است شروع کنیم؛ دلایلی که برای به توهم انداختن و فریب ساده‌لوحان توسط فقیهان و خطیبان بر منبرها مطرح شده است، با وجود اینکه این‌ها دلایلی بر ضد جوب تقلید هستند. سپس در عبارت‌های هرکدام از آن‌ها درنگ خواهیم کرد تا دلایل مطرح‌شده را به تفصیل بررسی کنیم و بطلانشان را روشن سازیم.

آنچه در میان عامه مردم برای جوب تقلید مشهور است غالباً از یکی از سه امور زیر

۱ - سید محمد صادق صدر، کتاب تاریخ ما بعد الظهور: ص ۶۳۵.

فرا تر نمی‌رود:

۱- روایت «اما هرکدام از فقها که بر نفس خود مسلط باشد و دین خود را حفظ کند و با هوای نفس خود مخالفت ورزد و امر خدا را اطاعت کند عوام می‌توانند از او تقلید کنند.»^۱

۲- توقیع عمری: «و اما در حوادث پیش آمده، در این‌ها به راویان حدیث ما مراجعه کنید.»^۲

۳- فقها همان اهل تخصص هستند، و عموم مردم نیز احکام شرعی را نمی‌دانند؛ پس همان گونه که بیمار به پزشک مراجعه می‌کند. بر آن‌ها واجب است به فقیهان مراجعه کنند.

به‌طور خلاصه می‌گوییم:

روایت نخست (شماره ۱) در «جواز» ظهور دارد نه در وجوب؛ و این «ترخیص» برای پذیرفتن روایت از معصوم (علیه السلام) صادر شده، و این غیر از تقلید از رأی و فتوای مجتهد است... با در نظر داشتن این نکته که سند این روایت ضعیف، و حتی از نظر آن‌ها مرسل است، و در نتیجه برای استدلال مناسب نیست.

توقیع گفته شده (شماره ۲) به چیزی بیش از ارجاع به سفیرانی که راویان حدیث ائمه (علیهم السلام) در غیبت صغرا هستند دلالت نمی‌کند. این توقیع در زمان سفیر دوم صادر شده است، در حالی که اگر به‌طور کلی رجوع به همه راویان مدّ نظر بود باید در زمان سفیر چهارم صادر می‌شد... به علاوه سند این توقیع از نظر آن‌ها ضعیف است.^۳

۱ - وسائل الشیعه (آل البیت): ج ۲۷ ص ۱۳۱.

۲ - وسائل الشیعه (آل البیت): ج ۲۷ ص ۱۴۰.

۳ - اگر این توقیع به‌طور کلی راویان حدیث را شامل شود و فقط به سفیران اختصاص نداشته باشد باید پرسید: آیا در زمان خود سفیران، راویان احادیث دیگری - که منصوب نشده بودند - به همراه سفیران مورد نظر این توقیع حضور

تاریخ و شکل‌گیری بدعت عقیده و جوب تقلید از غیر معصوم (مجتهد) در فروع..... ۳۱

اما در خصوص رجوع به متخصص یا مراجعه جاهل به عالم (شماره ۳) در خود این «قاعده عقلی» هیچ اشکالی وجود ندارد، بلکه اشکال در پایین آوردن مفهوم عالم بر «مجتهد غیر معصوم» وارد است که به هیچ وجه عالم محسوب نمی‌شود. هرکس این قاعده را بر کسی منطبق کند که احتمال دارد او را از حق خارج و در باطل وارد کند (یعنی مجتهد غیر معصوم) خودش و سرنوشت اخروی‌اش را به دست کسی داده که ممکن است او را هلاک کند؛ در حالی که خداوند سبحان و متعال در دین خود جز یقین صد درصد را نمی‌پذیرد.

ان شاء الله - در ادامه - استدلال به آیات و سپس دو روایت را به طور مفصل بررسی خواهیم کرد، و سپس به بحث و بررسی استدلال‌های دیگر فقها خواهیم پرداخت.

نداشته‌اند تا مردم احکام حوادث و رخدادها را از آن‌ها نیز اخذ کنند؟

جواب: چنین چیزی اتفاق نیفتاد، و به شیعه اجازه داده نشد احکام را در حوادث و رخدادها از غیر از سفیرانی بگیرند که حجت امام مهدی (علیه السلام) بر مردم بودند، و این دلیلی است که توصیف «راویان» را از اینکه بر عموم اطلاق شود منع می‌کند، و آن را خاص می‌گرداند.

استدلال به آیات قرآنی

مقدمه

یادآور می‌شویم حتی با فرض حجیت ظاهر متون، «استدلال» حتماً باید تام و قطعی باشد؛ در حالی که همه آیاتی که بر اساسشان استدلال می‌کنند به‌دور از عقیده و جوب تقلید از غیر معصوم هستند و حتی خود علمای اصولی نیز به این نکته اقرار دارند، و همان گونه که ان‌شاءالله روشن خواهد شد. وجود هرگونه دلیلی از قرآن را مبنی بر وجوب تقلید نفی می‌کنند.

استدلال اول: آیه ذکر

﴿وَمَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ إِلَّا رِجَالًا نُّوحِي إِلَيْهِمْ فَاسْأَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾^۱ (و پیش از تو جز مردانی که به آن‌ها وحی می‌کنیم نفرستادیم. پس از اهل ذکر بپرسید اگر نمی‌دانید).

بررسی دلالت این آیه

۱- اگر بگوییم «اهل ذکر» عنوانی است که فقط به آل محمد علیهم‌السلام اختصاص ندارد، به این معنا که می‌تواند بر غیر از آن‌ها علیهم‌السلام نیز صدق کند، این گفته با وجود اخبار فراوان در اختصاص این عنوان به ایشان علیهم‌السلام در تعارض است؛ و اگر استدلال بر اساس ظاهر سخن خداوند سبحان و متعال باشد که می‌فرماید: ﴿فَسْأَلُوا... أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾ (پس از اهل ذکر بپرسید اگر نمی‌دانید) معنی همان گونه خواهد شد که شیخ انصاری گفته است:

«ظاهر، وجوب پرسیدن هنگام نداشتن علم، و وجوب تحصیل علم است، نه وجوب پرسشگری برای عمل بر اساس پاسخ به صورت تعبدی.»^۱

همچنین شیخ محمدکاظم خراسانی:

«... و اما در خصوص آیات، به دلیل دلالت نداشتن آیه «نفر» و «سؤال» بر جواز آن است؛ به خاطر قوت این احتمال که ارجاع برای به دست آوردن علم است نه برگرفتن به صورت تعبدی...»^۲

همچنین محقق ضیاءالدین عراقی، آنجا که گفته است:

«اما آیه سؤال، قوی تر احتمال وجوب پرسشگری از اهل ذکر به منظور به دست آوردن علم به واقعیت است، نه فقط از روی تعبد به سخن آنها، حتی اگر هیچ علمی برای پرسشگر حاصل نشود. پس منظور از آیه و خدا دانایتر است. این است که از اهل ذکر پرسید اگر نمی دانید تا اینکه بدانید؛ همان طور که به کسی که چیزی را به دلیل نداشتن علمی به آن انکارش می کند گفته می شود اگر نمی دانی از فلانی پرس.»^۳

اموری نیز - از جمله آنچه سید محمد باقر صدر بیان کرده است - آن را تأیید می کند:

«فرمان صادر شده درباره پرسیدن در این آیه، در سیاق گفت و گو با معاندان و کافرین تشکیک کننده درباره نبوت وارد شده است؛ و می دانیم این سیاق با حجیت تعبدی تناسبی ندارد، و فقط برای ارشاد به راه هایی مناسب است که شک و تردیدها را از بین می برد و شبهات را با برهان قاطع پاسخ می دهد؛ زیرا طرف مقابل از جمله کسانی نیست که به مقررات شریعت پایبند بوده باشد.»

۱ - کتاب فرائد الاصول، شیخ مرتضی انصاری: ج ۱ ص ۲۸۸.

۲ - کتاب کفایة الاصول، شیخ محمدکاظم خراسانی: ص ۴۷۲ و ۴۷۳.

۳ - تقریر بحث شیخ ضیاءالدین عراقی نهاییه الافکار، شیخ محمدتقی بروجردی: ج ۴، در مبحث استصحاب و تعادل و تراجیح: ص ۲۴۲ و ۲۴۳.

اما امر به پرسشگری، فرع بر سخن حق تعالی است: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ إِلَّا رِجَالًا نُّوحِي إِلَيْهِمْ﴾ (و پیش از تو جز مردانی که به آنها وحی می‌کنیم نفرستادیم) و تفریع، از انعقاد اطلاق در آنچه به سؤال تعلق دارد ممانعت می‌کند تا امر به پرسیدن برای غیر از آنچه فرع بر آن بوده و مشابهانش - اثبات شود.^۱

به‌علاوه لازمه ملازمت سؤال و قبول تعبدی، وجود علم یقینی از طرف آن کسی است که در هر آنچه از او پرسیده می‌شود مسئول است، و حال آنکه هیچ‌کدام از فقها ادعا نمی‌کند از احکام واقعی که درباره‌شان فتوا می‌دهد آگاهی دارد، چه برسد به اینکه ادعای علم به همه آن را داشته باشد، تا [خود او] از مشمولین به فرمان «پرسیدن [از اهل ذکر]» خارج شود. به همین دلیل سید خوبی می‌گوید:

«درست این است که امکان ندارد با این آیه مبارک برای جواز تقلید استدلال نمود؛ زیرا موضوع این آیه، پذیرفتن تعبدی را نفی می‌کند ... پس مجالی برای استدلال به آن برای پذیرفتن فتوای فقیه به‌صورت تعبدی بدون آنکه از آن علمی به مسئله حاصل شود وجود ندارد...»^۲

پس شخصی که در این آیه از او پرسیده، باید در زمینه مسائلی از حلال و حرام و امر و نهی که از او پرسیده می‌شود واجب‌الاطاعه باشد؛ و این فقط به ائمه معصوم علیهم‌السلام اختصاص دارد، و قول به وجوب اطاعت از غیر معصوم، امر به معصیت را لازم می‌گرداند که محال است. امام علی علیه‌السلام فرموده است: «و خدا فقط به اطاعت از رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمان داده است؛ زیرا او معصوم مطهری است که به معصیت فرمان نمی‌دهد؛ و به اطاعت از اولوالامر فرمان داده است؛ زیرا آنها معصومین پاکی هستند که به معصیت فرمان نمی‌دهند.»^۳

۱ - دروس فی علم الاصول، سید محمد باقر صدر: ج ۱ ص ۲۵۶.

۲ - کتاب اجتهاد و تقلید، سید خوبی: ص ۹۰.

۳ - وسائل الشیعه: ج ۱۸ ص ۹۳.

۲- اهل بیت (علیهم السلام) در روایت‌های بسیار و صریح- روشن کرده‌اند این آیه فقط به آن‌ها (علیهم السلام) اختصاص دارد؛ پس چگونه ممکن است بدون هیچ دلیلی از جواز اطلاق آنچه به آل محمد (علیهم السلام) اختصاص دارد فراتر رفت؟! اما اینکه گفته شود این خصوصیت در تفسیر باطنی است و منافاتی با حجیت اطلاق در تفسیر ظاهری ندارد، این گفته به دلیل وارد شدن منع در روایات آل محمد (علیهم السلام) مردود است. به علاوه این ادعا که متون وارد شده از ایشان (علیهم السلام) از نوع تفسیر باطنی هستند نیز اشکال دارد.

میرزای نوری و نیز سید بروجردی از علی بن حسین و محمد بن علی (علیهم السلام) روایت کرده‌اند، فرمود: «و بر شما باد به پیروی از کسی که هیچ عذری برای ترک اطاعتش ندارید، یعنی اطاعت از ما اهل بیت (علیهم السلام). خدا اطاعت از ما را قرین اطاعت از خود و اطاعت از رسولش کرده، و آن را در آیه‌ای از کتاب خود به نظم آورده است؛ و این متنی از طرف خدا بر ما و بر شماست. پس اطاعت از خودش و اطاعت از رسولش و اطاعت از والیان امر از آل رسولش را واجب کرده، و به شما فرمان داده است از اهل ذکر بپرسید؛ و به خدا سوگند ما همان اهل ذکر هستیم، و جز ما آن را ادعا نمی‌کند مگر دروغ‌گو؛ و تصدیق آن در فرمایش حق تعالی است: ﴿قَدْ أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكُمْ ذِكْرًا * رَسُولًا يَتْلُو عَلَيْكُمْ آيَاتِ اللَّهِ مُبَيِّنَاتٍ لِيُخْرِجَ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ﴾^۱ (خدا برای شما ذکر فرستاده است * رسولی که آیات خدا را به روشنی برای شما می‌خواند تا کسانی را که ایمان آوردند و نیکوکار شدند از تاریکی‌ها به سوی نور خارج کند)؛ و سپس می‌فرماید: ﴿فَسْأَلُوا ... أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾^۲ (پس از اهل ذکر بپرسید ... اگر نمی‌دانید). ما آن اهل ذکر هستیم؛ پس امر ما را بپذیرید و با نهی ما خودداری کنید. به راستی ما همان دره‌ایی هستیم که به شما فرمان داده شده است از آن درها به خانه‌ها درآیید؛ و به خدا سوگند ما درهای آن خانه‌ها

۱- طلاق: ۱۰ و ۱۱.

۲- نحل: ۴۳.

هستیم، و این برای غیر ما نیست، و کسی جز ما چنین نمی‌گوید.»^۱

برخی روایات وارد شده از ائمه علیهم‌السلام را در تفسیر این آیه ذکر می‌کنیم، امید که بهره‌ای بگیریم:

از وشاء، از ابوالحسن الرضا علیه‌السلام روایت شده است، فرمود: «علی بن حسین علیه‌السلام فرمود: بر ائمه چیزی واجب است که بر شیعیانشان واجب نیست، و بر شیعیان ما چیزی واجب است که بر ما واجب نیست. خداوند عزوجل به آن‌ها فرمان داده است از ما بپرسند؛ می‌فرماید: ﴿فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾ (پس از اهل ذکر بپرسید اگر نمی‌دانید). به آن‌ها فرمان داده است از ما بپرسند ولی بر ما واجب نیست پاسخ دهیم؛ اگر خواسته باشیم پاسخ می‌دهیم و اگر بخواهیم از پاسخ خودداری می‌کنیم.»^۲

از محمد بن سلیم، از ابوجعفر علیه‌السلام روایت شده است، گفت: کسانی از ما هستند که ادعا می‌کنند این فرمایش حق تعالی ﴿فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾ (پس از اهل ذکر بپرسید اگر نمی‌دانید) دربارهٔ یهود و نصارا نازل شده است. امام فرمود: «در این صورت آن‌ها شما را به دین خود فرامی‌خوانند.» امام دست خود را بر سینه‌اش گذاشت و فرمود: «فقط ما اهل ذکر هستیم، و فقط از ما پرسیده می‌شود.»^۳

از ابوبکر حضرمی روایت شده است، گفت: نزد ابوجعفر علیه‌السلام بودیم که «الورد» برادر «کمیت» به حضور ایشان وارد شد و گفت: خدا مرا فدای شما گرداند، هفتاد سؤال انتخاب کرده بودم ولی حتی یکی از آن‌ها هم در خاطر من نمانده است. امام فرمود: «حتی یکی ای ورد!؟» گفت: فقط یکی از آن‌ها به یادم آمد. فرمود: «آن چیست؟» گفت: حق تعالی می‌فرماید: ﴿فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾ (پس از اهل ذکر بپرسید اگر

۱ - مستدرک الوسائل، میرزای نوری: ج ۱۷ ص ۲۸۳ و ۲۸۴؛ جامع احادیث شیعه، سید بروجردی: ج ۱ ص ۱۷۸.

۲ - کافی: ج ۱ ص ۲۳۷.

۳ - کافی: ج ۱ ص ۲۳۷.

نمی‌دانید) آن‌ها چه کسانی هستند؟ امام فرمود: «ما هستیم.» گفتم: آیا بر ما واجب است از شما بپرسیم؟ فرمود: «بله.» گفتم: آیا بر شما واجب است پاسخ دهید؟ فرمود: «این به ما واگذار شده است.»^۱

از ابو جعفر (علیه السلام) درباره فرمایش حق تعالی روایت شده است: ﴿فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾ (پس از اهل ذکر بپرسید اگر نمی‌دانید) فرمود: «ما اهل ذکر هستیم؛ و از ما پرسیده می‌شود.»^۲

از ابو عبد الله (علیه السلام) درباره سخن حق تعالی روایت شده است: ﴿فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾ (پس از اهل ذکر بپرسید اگر نمی‌دانید) فرمود: «ذکر محمد (صلی الله علیه و آله) است؛ و ما اهل او هستیم و از ما پرسیده می‌شود.»^۳

۳- اما این اشکال که گفته می‌شود این ممنوعیت فقط برای اطلاق اهل ذکر بر غیر از آن‌ها در زمان وجود آن‌ها (علیهم السلام) است، و می‌دانیم اگر یک آیه با مرگ شخصی که درباره‌اش نازل شده است بمیرد قطعاً قرآن خواهد مرد؛ در حالی که قرآن همچون خورشید و ماه در جریان است، چنین پاسخ می‌دهیم:

اول: می‌دانیم مصداق [آیه] در دوره غیبت، امام مهدی (علیه السلام) است؛ و از جمله دلایل و اسباب غیبت، روی گردانی مردم از پرسیدن از ایشان بوده است؛ با وجود اینکه کتاب‌های علمای شیعه پر است از داستان‌های دیدار با ایشان (علیهم السلام) توسط بسیاری از مردم و پاسخ ایشان (علیهم السلام) به پرسش‌های آن‌ها و آنچه به آن نیاز داشته‌اند.

دوم: زمان از حجت خالی نیست؛ و بر این اساس کسی از اهل ذکر که در زمان غیبت از او پرسیده می‌شود امام مهدی (علیه السلام) است؛ حال به صورت مستقیم یا با واسطه کسی که

۱ - کافی: ج ۱ ص ۲۳۶.

۲ - بصائر الدرجات: ص ۶۰.

۳ - بصائر الدرجات: ص ۶۰.

ایشان علیه السلام به دلیل ضرورتی وی را به عنوان سفیر تعیین کرده است، حتی اگر امام علیه السلام او را به دلیل نبودِ قابل یا پذیرنده، ارسال نکرده باشد؛ و تکلیف در زمان غیبت همچون دوره‌های فترت میان ارسال رسولان در جریان است. پس امر به پرسیدن، مثل امر به اطاعت از رسول یا پیامبر در قرآن است، و این فرمان مشروط به وجود کسی است که از او پرسیده شود، و وقتی شرط منتفی شود تکلیف مشروط به آن هم منتفی می‌شود.

سوم: چنین اختصاص یافتن‌هایی مثل این اختصاص- در قرآن بسیار هستند؛ مثل اختصاص داشتن آیه تطهیر و ولایت و مودت به آل محمد علیهم السلام؛ و در نتیجه آیه ذکر هم مثل دیگر آیات به آن‌ها اختصاص دارد و مجاز نیست به غیر آن‌ها علیهم السلام نیز تسری داده شود. سعید حکیم این نکته را بیان کرده و گفته است:

«ناگزیر باید از این ادعا که «منظور اولیه از این آیه علما به‌طور کلی- به‌عنوان اهل ذکر هستند» صرف‌نظر شود، به دلیل وجود متون ظاهری و حتی صریح بسیار در اختصاص داشتن اهل ذکر به ائمه علیهم السلام و عدم شمول آن برای غیر ایشان، به نحوی که در وضعیتی که ما در آن هستیم سود و منفعتی برساند؛ مثل صحیح محمد بن مسلم ... و متون دیگر... پس باید از قرینه سیاق با آن دست برداشته شود.

و به این ادعا که «مطلب گفته‌شده تفسیر باطنی است، و مانع از حجیت ظهور نمی‌شود» چنین پاسخ داده می‌شود:

تفسیر به باطن، حجیت ظهور را نفی نمی‌کند اگر عامل ممانعت از آن وارد نشده باشد؛ درست همان طور که متون گفته‌شده چنین وضعیتی دارند. مضاف بر اینکه اگر تفسیر گفته‌شده، تفسیر باطن در نظر گرفته شود محل اشکال خواهد بود، و چه بسا با سیاق متون مذکور تناسبی نداشته باشد. از آنچه بیان کردیم به آنچه برخی مشایخمان بیان کرده‌اند- که از باب تطبیق کلی بر مصداق آن بوده است- پاسخ داده می‌شود؛ پس عموم آن با دیگری نفی نمی‌شود؛ و از ایشان علیهم السلام روایت شده است: «اگر آیه با مرگ کسی که آن آیه درباره‌اش نازل شده است بمیرد قطعاً قرآن خواهد مرد، در حالی که قرآن همچون خورشید و ماه جاری است.»

چگونگی پاسخ‌دادن: ظاهر متون بیان‌شده، فقط تطبیق اهل ذکر بر آن‌ها (علیه السلام) یا نزول آن در میان آنان (علیه السلام) نیست؛ بلکه همان‌طور که گفته شد- تخصیص‌داشتن آن به ایشان (علیه السلام) است؛ پس همچون دیگر آیات اختصاص‌یافته به آن‌هاست، مثل آیات مودت، ولایت، تطهیر و آیات دیگری که مرگشان لازم نمی‌گردد؛ زیرا ایشان (علیه السلام) تا وقتی قرآن باقی است- به‌عنوان مرجعی برای مردم و حجتی بر آن‌ها باقی هستند.»^۱

آنچه گفته شد برای پاسخ به استدلال با این آیه برای بدعت و جوب تقلید کفایت می‌کند؛ ولی بد نیست از برخی از کسانی که استدلال به آن را انکار کرده‌اند یاد کنیم.

برخی از فقهای که استدلال با این آیه را برای جوب تقلید رد کرده‌اند

شیخ مرتضی انصاری:

«...در اخبار مستفیض آمده است اهل ذکر فقط ائمه (علیهم السلام) هستند ... ظاهر از جوب پرسیدن هنگام نداشتن علم، و جوب به‌دست‌آوردن علم است، نه جوب سؤال برای عمل به جواب به‌صورت تعبدی.»^۲

۱ - مصباح المنهاج، سعید حکیم: تقلید: ص ۱۲.

۲ - شیخ مرتضی انصاری: «...نخست: استدلال اگر بر اساس ظاهر آیه باشد، ظاهر آیه به‌مقتضای سیاق علمای اهل کتاب را اراده کرده است ... و اگر با قطع نظر از سیاق آیه باشد در این صورت: در اخبار مستفیض وارد شده است اهل ذکر فقط ائمه (علیهم السلام) هستند، و در اصول کافی بانی برای آن منعقد شده، و در «مجمع» یعنی «مجمع‌البیان» آن را از علی (علیه السلام) به‌طور مرسل روایت کرده است. برخی مشایخ ما این اخبار را با توجه به اشتراک برخی راویان در برخی از این اخبار، و ضعف برخی از آن‌ها در بقیه روایات- با وجود ضعف سند آورده‌اند؛ اما یک نکته وجود دارد؛ دو روایت از این روایات صحیح هستند، و این دو روایت عبارت‌اند از روایت‌های محمد بن مسلم و وشاء؛ پس به این نکته دقت کن؛ و روایت ابوبکر حضرمی نیز حسن یا موثق است. البته، سه روایت دیگر از این روایات، خالی از ضعف نیستند؛ و این قطعاً اشکالی ندارد.

دوم: ظاهر از جوب پرسیدن هنگام عدم علم، و جوب تحصیل علم است نه جوب سؤال کردن برای عمل به جوب به‌صورت تعبدی؛ و اصطلاحاً گفته می‌شود: اگر نمی‌دانی پس بپرس. همچنین اینکه آیه در اصول دین و نشانه‌های

شیخ محمد کاظم خراسانی:^۱

«... و اما آیات، به دلیل عدم دلالت آیه نذر و سؤال بر جواز آن، به خاطر قوت این احتمال که این ارجاع دادن برای تحصیل علم بوده است نه پذیرفتن تعبدی؛ و با توجه به اینکه شخص مورد پرسش با توجه به ظاهر آیه اهل کتاب، یا آن گونه که تفسیرش در اخبار آمده اهل بیت عصمت اطهار هستند...»

شیخ محمدتقی بروجردی:^۲

«... این ها عمده دلایل در مستندات وجوب اصل تقلید هستند؛ وگرنه دلایل شرعی دیگر، قابل بحث و مناقشه اند؟ ... و اما در خصوص آیات، عمده این آیات دو آیه نذر و سؤال هستند، و این دو آیه نیز از افاده حجیت فتوای عالم در حق عامی قاصر هستند؛ اما در خصوص آیه سؤال ... منظور از این آیه خدا داناست. این است که اگر نمی دانید

پیامبر ﷺ آمده است و وجود اجماع بر اینکه در این خصوص چیزی به صورت تعبدی برگرفته نمی شود گفته ما را تأیید می کند...» (کتاب فرائد الاصول: ج ۱ ص ۲۸۸)

۱ - کتاب کفایة الاصول: ص ۴۷۲ و ۴۷۳.

۲ - شیخ محمدتقی بروجردی در تقریر بحث شیخ ضیاء الدین عراقی گفته است: «و چگونه چنین باشد در حالی که دلایل ارتکازی [ارتکاز: رسوخ و ثبوت مفهومی خاص در ذهن را ارتکاز گویند] که ما بیان داشتیم، عمده دلایل در مستندات وجوب اصل تقلید هستند؛ وگرنه دلایل شرعی دیگر قابل بحث و مناقشه اند؟ ... و اما در خصوص آیات، عمده این آیات دو آیه نذر و سؤال هستند، و این دو آیه نیز از افاده حجیت فتوای عالم در حق عامی قاصر هستند؛ اما در خصوص آیه سؤال، برای قوت احتمال وجوب پرسشگری از اهل ذکر برای حصول علم به واقعیت است نه فقط به جهت تعبد به گفته های آن ها؛ و اگر برای سؤال کننده علم ایجاد نشود منظور از این آیه خدا داناست. این است که اگر نمی دانید از اهل ذکر بی رسید تا اینکه [در نهایت] بدانید؛ همان طور که به کسی که چیزی را از روی ناآگاهی نسبت به آن انکارش می کند، گفته می شود اگر نمی دانی از فلانی بی رس. علاوه بر آنکه این آیه مبارک در اصول عقاید وارد شده است - که جز علم در آن کفایت نمی کند - به مقتضای سیاق آیه که علمای اهل کتاب و پرسشگری از آن ها درباره نشانه های نبوت را اراده کرده که در کتاب های آنان مکتوب است؛ همچنین با توجه به اینکه در تفسیرهای اهل بیت علیهم السلام وارد شده است که منظور از اهل ذکر، ائمه معصومین علیهم السلام است که مشخص است سخنان آن ها، علم به واقعیت را افاده می نماید...» (نهایة الافکار: ج ۴ در مبحث استصحاب و تعادل و تراجیح ص ۲۴۲ و ۲۴۳)

از اهل ذکر بپرسید تا اینکه [در نهایت] بدانید ... با توجه به اینکه در تفسیرهای اهل بیت (علیهم السلام) وارد شده است منظور از اهل ذکر، ائمه معصومین (علیهم السلام) است و مشخص است سخنان آن‌ها، علم به واقعیت را افاده می‌نماید...»

سید خمینی:

«... علاوه بر اینکه ظاهر آیه نشان می‌دهد منظور از اهل ذکر، علمای یهود و نصارا هستند، و منظور ارجاع مشرکین به آن‌هاست، و وارد شدن روایت‌های بسیاری که بیان می‌کنند منظور از آن‌ها ائمه (علیهم السلام) هستند؛ به طوری که از این روایات چنین برمی‌آید منظور، فقط آنان (علیهم السلام) هستند و نه هیچ کس دیگری...»^۱

سید محمد باقر صدر^۲ گفته است:

«... ظاهر آیه نشان نمی‌دهد امر به پرسش‌گری در آیه، امری مولوی باشد تا چنین چیزی از آن دانسته شود؛ زیرا این آیه در سیاق گفت‌وگو با معاندین و کافران تشکیک‌کننده در نبوت آمده است، و بدیهی است این سیاق با قرار دادن آن به‌عنوان

۱ - اجتهاد و تقلید: ص ۸۹.

۲ - سید محمد باقر صدر گفته است: «... ظاهر آیه نشان نمی‌دهد امر به پرسش‌گری در آیه، امری مولوی باشد تا چنین چیزی از آن دانسته شود؛ زیرا این آیه در سیاق گفت‌وگو با معاندین و کافران تشکیک‌کننده در نبوت آمده است، و بدیهی است این سیاق با قرار دادن آن به‌عنوان حجیت تبعی تناسب ندارد، و فقط با راه‌هایی تناسب دارد که باعث برطرف شدن شک و تردید می‌شوند، و شبهات را با حجت قاطع برطرف می‌کنند؛ زیرا طرف مقابل از جمله کسانی نیست که به مقررات شریعت پایبند بوده باشد. همچنین ملاحظه می‌کنیم امر به پرسش‌گری، فرع بر این فرمایش حق تعالی است: ﴿وَمَا أَرْسَلْنَا قَبْلَكَ إِلَّا رِجَالًا نُوْحِي إِلَيْهِمْ﴾ (و ما پیش از تو جز مردانی را که به آن‌ها وحی می‌کنیم نفرستادیم)؛ و تفریع مانع از انعقاد اطلاق (کلی بودن) در آنچه به موضوع سؤال تعلق دارد می‌شود تا امر به پرسش‌گری در غیر از آنچه فرع شده و موضوعات مشابه، ثابت شود. این علاوه بر آن است که درباره موضوع این آیه، اخبار آحاد حجیتی ندارند؛ زیرا این آیه به اصول دین مربوط می‌شود...» (دروس فی علم الاصول: ج ۱ ص ۲۵۶)

* امر مولوی در برابر امر ارشادی بوده، و به امری گفته می‌شود که به انگیزه برانگیختن مکلف به انجام مأموریه در خارج صادر می‌شود. (مترجم)

حجیت تعبدی تناسب ندارد ... این علاوه بر آن است که درباره موضوع این آیه، اخبار
آحاد حجیتی ندارند؛ زیرا این آیه به اصول دین مربوط می‌شود...
محقق خوبی^۱ گفته است:

«... ولی درست این است که امکان ندارد برای جواز تقلید، بر این آیه مبارک استدلال
نمود ... پس مجالی برای استدلال به آن برای پذیرفتن فتوای فقیه به صورت تعبدی
بدون آنکه از آن علمی به مسئله حاصل شود وجود ندارد...»

نتیجه اینکه: امکان ندارد بتوان از این آیه برای استدلال بر جواز تقلید از غیر معصوم
استفاده کرد، چه برسد به وجوب آن؛ و حتی نمی‌توان با آن برای وجوب پرسیدن از علما
استدلال کرد؛ زیرا این آیه فقط به اهل بیت علیهم‌السلام اختصاص دارد؛ علاوه بر اینکه همان طور
که گفته شد استدلال به آن برای وجوب پذیرفتن تعبدی بدون به دست آوردن علم یعنی
تقلید پذیرفتنی نیست.

استدلال دوم: آیه نفر

برخی برای اثبات بدعت «عقیده وجوب تقلید» با آیه نفر استدلال آورده‌اند: ﴿وَمَا كَانَ
الْمُؤْمِنُونَ لِيَنْفِرُوا كَأَفَّةٍ فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ
إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ﴾^۲ (و شایسته نیست مؤمنان همه کوچ کنند. پس چرا از هر
فرقه‌ای از آنان دسته‌ای کوچ نمی‌کنند تا در دین آگاهی یابند و قوم خود را وقتی به سویشان
بازگشتند بیم دهند؛ امید که آنان پرهیز کنند؟).

۱ - محقق خوبی: «ولی درست این است که امکان ندارد برای جواز تقلید، بر این آیه مبارک استدلال نمود؛ زیرا
موضوع آن قبول تعبدی را نفی می‌کند ... پس مجالی برای استدلال به آن برای پذیرفتن فتوای فقیه به صورت
تعبدی بدون آنکه از آن علمی به مسئله حاصل شود وجود ندارد...» (کتاب اجتهاد و تقلید: ص ۹۰)
۲ - توبه: ۱۲۲.

بررسی دلالت

۱- اگر بگوییم این طایفه‌ای که کوچ می‌کنند علما در عصر غیبت هستند و منظور از مهاجرتشان نیز تحقیق و مطالعه است و این آیه انذار قومشان را وقتی به‌سویشان بازگشتند بر آن‌ها واجب کرده و به آن‌ها اجازه داده است آنچه را آموخته‌اند تبلیغ کنند و نیز اگر بگوییم این آیه بر کسی که انذار شده واجب کرده است حذر کند، در این صورت از وجوب تحقیق و بررسی هنگام انذار و نادیده‌نگرفتن آن فراتر نمی‌رود.

اما دربارهٔ وجوب پذیرفتن گفته‌ها و تصدیق انذار، ظاهر آیه چنین چیزی را نشان نمی‌دهد؛ بلکه برخلاف حذر است؛ چراکه معنای ظاهری «حذر» اتخاذ پناهگاهی در برابر مهلکه و مجازات است یعنی احراز یقین به نجات است. و شامل بودن تفرقه برای عقاید آن را تأیید می‌کند، و در نتیجه امکان ندارد بتوان به ظاهر آیه حتی برای وجوب پذیرفتن گفته استدلال آورد، چه برسد به وجوب عمل به آن؛ به‌علاوه عمل بر اساس انذار یعنی عمل از سر ترس یا پرهیز- به‌صورت تقلیدی انجام نمی‌شود مگر با اعتقاد داشتن به حجیت کسی که انذار می‌دهد یا حجیت آنچه انذار داده است، و هر دوی این‌ها به دلیل نیاز دارد؛ در حالی که چنین دلیلی در اینجا وجود ندارد؛ و در نتیجه در این آیه هیچ دلالتی برای عقیدهٔ وجوب تقلید از غیر معصوم وجود ندارد.

۲- «انذار» (هشدار) از نظر ظاهری تبلیغ همراه با برحذر داشتن، و بیان چیزی است که عقوبت و ترساندن از عذاب و هلاکت را موجب می‌شود، و این با موعظه‌ها و نصیحت‌ها و داستان‌های امت‌هایی که در گذشته بودند و ذکر احوال مردم در قبر و قیامت و آتش محقق می‌شود؛ اما فتوا دادن، چنین چیزی از ظاهر انذار دانسته نمی‌شود.

اگر کوتاه بیاییم و بگوییم «فتوا دادن» در ضمن انذار قرار می‌گیرد، و انذار واجب است، در این صورت نیز وجوب فتوا با وجود «امکان انذار با موعظه‌ها» نتیجه نمی‌شود. علاوه بر آن، دادن فتوا به اجازه نیاز دارد و در نتیجه تشریح و قانون‌گذاری است؛ و این نکته که تفرقه در دین عام‌تر از عقاید و احکام است آن را تأیید می‌کند؛ پس نمی‌توان به این آیه برای

و خوب، و حتی جواز فتوا برای همه کسانی که در دین تفقه می کنند استدلال آورد، چه برسد به وجوب تقلید از غیر معصوم.

۳- ظاهر انذار در این آیه با قطع نظر از تفسیر آل محمد علیهم السلام پس از بازگشت از کوچ، مشروط به تحقق تفقه خواسته شده در دین است؛ پس به هیچ وجه نمی توان گفت فقط به انذار تعلق دارد، و در نتیجه نمی توان با این آیه برای حجیت انذار استدلال کرد و حتی نمی توان با این آیه برای جواز انذار برای هر کسی که ادعای فقه کند استدلال نمود، و این آیه همان طور که گفته شد با وجوب عقیده تقلید از غیر معصوم کاملاً بیگانه است.

۴- معنی وارد شده از اهل بیت علیهم السلام در خصوص این آیه: ^۱ منظور از کوچ کردن، به سوی

۱- از فضل بن شاذان، از رضا علیه السلام روایت شده است، فرمود: «اگر گفت چرا خدا به حج فرمان داده است، گفته می شود به دلیل کوچ به سوی خداوند عزوجل و درخواست بیشتر اوست ... با وجود تفقه و تفکر و منتقل کردن اخبار ائمه علیهم السلام به هر ناحیه و منطقه ای در آن هست؛ همان طور که خداوند عزوجل می فرماید: ﴿فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ﴾ * و لیبشدهوا منافع لهم ﴿ (پس چرا از هر فرقه ای از آنان دسته ای کوچ نمی کنند تا در دین آگاهی یابند و قوم خود را وقتی به سویشان بازگشتند بیم دهند، امید که آنان پرهیز کنند؟ * و تا برای منافع آنان شهادت بدهند...)) (وسائل الشیعه: ج ۱۱ ص ۱۲)

از عبدالمؤمن انصاری روایت شده است، گفت: به اباعبدالله علیه السلام عرض کردم عده ای روایت می کنند رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است اختلاف امت من رحمت است. فرمود: «راست گفته اند.» گفتم: اگر اختلاف آن ها رحمت است پس آیا اجتماع آن ها عذاب است؟ فرمود: «آن طور که تو تصور کردی و آن ها تصور کرده اند نیست؛ بلکه منظور فرمایش خداوند عزوجل است: ﴿فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ﴾ (پس چرا از هر فرقه ای از آنان دسته ای کوچ نمی کنند تا در دین آگاهی یابند و قوم خود را وقتی به سویشان بازگشتند بیم دهند، امید که آنان پرهیز کنند؟). به آن ها فرمان داده است به سوی رسول خدا صلی الله علیه و آله بروند و یاد بگیرند، و سپس به سوی قوم خود بازگردند و به آن ها یاد بدهند. منظور، اختلافشان در سرزمین هاست، نه اختلافشان در دین خدا. دین فقط یکی است، دین فقط یکی است.» (علل الشرائع: ج ۱ ص ۸۵)

صحیح یعقوب بن شعیب گفته است: به اباعبدالله علیه السلام گفتم: وقتی برای امام اتفاقی بیفتد مردم چه کنند؟ فرمود: «حق تعالی می فرماید: ﴿فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ﴾ (پس چرا از هر فرقه ای از آنان دسته ای کوچ نمی کنند تا در دین آگاهی یابند و قوم خود را وقتی به سویشان بازگشتند بیم دهند، امید که آنان پرهیز کنند؟). فرمود: آن ها تا زمانی که در طلب هستند معذورند، و

این‌ها کسانی هستند که یا وجود این عذر- منتظر آن‌ها هستند تا یارانشان به سویشان بازگردند.» (کافی: ج ۱ ص ۴۲۷)

صحيح عبدالاعلی گفته است: از اباعبدالله (علیه السلام) درباره اینکه عامه می‌گویند رسول خدا (صلی الله علیه و آله) فرموده است "هرکس بمیرد و امامی نداشته باشد به مرگ جاهلیت مرده است" سؤال کردم. فرمود: «به خدا سوگند حق است.» گفتم: اگر امامی فوت کند، و مردی در خراسان نداند وصی‌اش چه کسی است و نتوانسته باشد او را بشناسد چطور؟ فرمود: «او نتوانسته است؛ اما اگر امام بمیرد حجت علیه کسانی است که همراه امام در آن سرزمین هستند، و حق سفر برای کسانی است که وقتی [خبر فوت امام] به آن‌ها برسد در سرزمین او نباشند. خداوند عزوجل می‌فرماید: ﴿فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ...﴾ (پس چرا از هر فرقه‌ای از آنان دسته‌ای کوچ نمی‌کنند...). (کافی: ج ۱ ص ۳۷۸)

صحيح محمد بن مسلم، گفت: به اباعبدالله (علیه السلام) عرض کردم: خدا شما را اصلاح کند؛ شکوه‌های شما به ما رسید، و ما را ترساند. ای کاش به ما خبر می‌دادید یا خبر بدهید بعد از شما چه کسی است. فرمود: «علی (علیه السلام) عالم بود؛ و علم به ارث می‌رسد، و عالم نمی‌میرد تا آنکه پس از او کسی بماند که همانند علم او را بداند، یا آنچه خدا بخواهد بشود.» گفتم: وقتی عالم می‌میرد آیا مردم می‌توانند کسی را که بعد از اوست شناسند؟ فرمود: «اما اهل این سرزمین یعنی مدینه- نه، اما دیگر سرزمین‌ها ان شاء الله- به اندازه فاصله‌شان فرصت دارند. حق تعالی می‌فرماید: ﴿فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ﴾ (پس چرا از هر فرقه‌ای از آنان دسته‌ای کوچ نمی‌کنند تا در دین آگاهی یابند و قوم خود را- وقتی به سویشان بازگشتند- بیم دهند، امید که آنان پرهیز کنند؟)» گفتم: کسی که در این طلب بمیرد چطور؟ فرمود: «او به منزله کسی است که در حال مهاجرت به سوی خدا و رسولش از خانه‌اش بیرون آمده، و مرگ او را درگرفته است، و اجر او با خدا می‌شود.» گفتم: وقتی آمدند صاحبشان چگونه شناخته می‌شود؟ فرمود: «آرامش و وقار و هیبت به او داده می‌شود.» (علل الشرائع: ج ۲ ص ۵۹۱)

صحيح بزندی: از ابوالحسن الرضا (علیه السلام) روایت شده است، فرمود: «... خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید: (پس از اهل ذکر برسید اگر نمی‌دانید)؛ و می‌فرماید: ﴿فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ﴾ (پس چرا از هر فرقه‌ای از آنان دسته‌ای کوچ نمی‌کنند تا در دین آگاهی یابند و قوم خود را- وقتی به سویشان بازگشتند- بیم دهند، امید که آنان پرهیز کنند؟) به راستی پرسشگری و آمدن به سوی ما بر آنان واجب شده، ولی پاسخ بر ما واجب نشده است. خداوند عزوجل می‌فرماید: ﴿فَإِنْ لَمْ يَسْتَجِيبُوا لَكَ فَاعْلَمْ أَنَّمَا يَتَّبِعُونَ أَهْوَاءَهُمْ وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بَعِيرٌ هُدًى مِنَ اللَّهِ﴾ (پس اگر به تو پاسخ ندادند بدان آن‌ها فقط از هوس‌های خود پیروی می‌کنند؛ و کیست گمراه‌تر از کسی که بدون هدایتی از طرف خدا از هوا و هوس خودش پیروی کند؟) یعنی کسی که بدون امامی از ائمه هدایت، رأی و نظر خود را به عنوان دینش برگرفته است...» (قرب الاسناد: ص ۳۵۰)

معصوم (علیه السلام) برای نقل اخبار، و وجوب تحقیق و جست‌وجوی امام بعدی (علیه السلام) است. وقتی امام قبلی از دنیا برود، یا برای تفقه و تعلم نزد امام و سپس نقل آن با نشر و تعلیم آن میان مردم است. این همان کوچ و سفر واجب (برای تفقه واجب) است و نمی‌توان آن را به وجوب کوچ به‌سوی غیرمعصوم تعمیم داد؛ زیرا تعلم و یادگیری نزد غیرمعصوم واجب نیست مگر اینکه نصی وجود داشته باشد و چنین نصی در اینجا وجود ندارد. روی سخن ما درباره غیبت کبراست و هیچ‌کدام از فقها نمی‌گویند او کوچی به‌سوی امام مهدی (علیه السلام) است.

اما اینکه بگوییم تفقه حتی در غیبت کبرا واجب است و بر این اساس انذار نیز واجب باقی می‌ماند، چنین گفته‌ای مردود است؛ زیرا انذار در این آیه مشروط به بازگشت از کوچ واجب است: ﴿وَلْيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ﴾ (و قوم خود را وقتی به‌سویشان بازگشتند بیم دهند، امید که آنان پرهیز کنند؟) و در این آیه هیچ اطلاقی برای انذار بعد از هر ادعای تفقه‌ی وجود ندارد؛ و در نتیجه نمی‌توان حتی بر جواز انذار استدلال آورد. چه برسد به دادن فتوا.

۵- بنابراین از این آیه نمی‌توان به‌عنوان متنی برای دلالت وجوب تقلید از غیرمعصوم استفاده کرد و حتی نمی‌توان برای فتوادادن و تشریح به آن استدلال کرد؛ زیرا آیه درباره انذار است نه فتوا؛ و حتی اگر کوتاه بیاییم و بگوییم درباره فتواست باز هم استدلال ناکامل باقی می‌ماند؛ زیرا «هشدار» به پذیرفتن فتوا به‌صورت تبعیدی دلالت ندارد؛ علاوه بر اینکه احتمال وجوب هشدار، متوقف بر حصول علم باقی می‌ماند.

پس نهایت آنچه این آیه به آن دلالت می‌کند وجوب یادگیری احکام شرعی از پیامبر (صلی الله علیه و آله) و ائمه (علیهم السلام) و رساندنشان به مردمی است که دور از ائمه (علیهم السلام) هستند، و روایات اهل بیت (علیهم السلام) به این معنا تصریح کرده‌اند، و هرکس بخواهد می‌تواند به‌عنوان مثال به کتاب کافی و دیگر کتاب‌های معتبر مراجعه کند. این همان معنایی است که اصحاب ائمه (علیهم السلام) و نیز علمای گذشته نزدیک به دوران متون شرعی، همچنین برخی از متأخرین طبق آن عمل می‌کرده‌اند، و هیچ‌کدام از آن‌ها وجوب تقلید از غیرمعصوم را مقرر نداشته است.

در اینجا برخی نمونه‌ها از سخنان فقها و علمای اصولی را در نقض استدلال به این آیه کریم می‌آوریم:

سید مرتضی می‌گوید:^۱

«... شخصی که انذار می‌دهد، ترساننده و هشداردهنده‌ای است که با نظر و تأمل هشدار می‌دهد، و تقلید از او و پذیرفتن از او واجب نیست مگر آنکه حجتی وجود داشته باشد؛ از این رو خداوند متعال می‌فرماید: (تا شاید پرهیز کنند) و معنی آن این است که هشدار را بپذیرند؛ و اگر منظور همان چیزی بود که آن‌ها ادعا می‌کردند خداوند متعال می‌فرمود: تا شاید عمل کنند یا بپذیرند...»

شیخ انصاری گفته است:^۲

۱ - سید مرتضی می‌گوید هرچند گفته‌های او در مقام پاسخ‌دادن به استدلال با این آیه برای حجیت خبر واحد است، ولی می‌گوییم ماخصل این کلام در اینجا نیز کاربرد دارد: «اگر بپذیریم اسم این طایفه بر بیست و یک گروه قرار می‌گیرد، در این آیه هیچ دلالتی برای شما وجود ندارد؛ زیرا خداوند متعال آن‌ها را انذاردهنده نامیده است، و شخصی که انذار می‌دهد، ترساننده و هشداردهنده‌ای است که با نظر و تأمل هشدار می‌دهد، و تقلید از او و پذیرفتن از او واجب نیست مگر آنکه حجتی وجود داشته باشد؛ از این رو خداوند متعال می‌فرماید: «تا شاید پرهیز کنند» و معنی آن این است که هشدار را بپذیرند. اگر منظور همان چیزی بود که آن‌ها ادعا می‌کردند خداوند متعال می‌فرمود: (تا شاید عمل کنند یا بپذیرند). اگر پیامبر ﷺ را انذاردهنده بنامیم و پذیرفتن سخنش واجب باشد، به هر صورت که بوده باشد از همان ابتدای دعوتش ترساننده بوده، و سپس دلیل نبوتش استقرار یافته است...» (الذریعة اصول فقه، سید مرتضی: ج ۲ ص ۵۳۴ و ۵۳۵)

۲ - شیخ انصاری گفته است: «... از این کلام به‌طور خلاصه جز مطلوب بودن حذر به دنبال انذار به آنچه تفقه می‌کنند دانسته نمی‌شود؛ ولی در این کلام وجوب اطلاق حذر نیست؛ بلکه وجوب آن می‌تواند متوقف بر حصول علم باشد؛ پس معنی چنین می‌شود: شاید برایشان علم ایجاد کند و آن‌ها حذر کنند؛ پس این آیه مطلوب بودن انذار را با توجه به آنچه تفقه می‌کنند و مطلوب بودن عمل توسط انذارشدگان را به آنچه با آن انذار شده‌اند بیان می‌کند، و این اعتبار علم را در عمل نفی نمی‌کند؛ از این رو فقط درباره آنچه برایش علم خواسته می‌شود مصداق دارد. پس در این آیه تخصیصی برای دلالت‌های نهی‌کننده از عمل به آنچه ندانسته‌اند وجود ندارد... تفقه واجب، جز معرفت امور واقعی دین نیست، و انذار واجب نیز انذار به این اموری است که درباره‌شان تفقه شده است، و حذر جز بعد از

«... از این کلام جز مطلوب بودن حذر دانسته نمی‌شود ... بلکه وجوب آن می‌تواند متوقف بر حصول علم باشد؛ پس معنی چنین می‌شود: شاید برایشان علم ایجاد کند و آن‌ها حذر کنند ... نققه واجب، جز معرفت امور واقعی دین نیست ... پس وجوب حذر فقط منحصر به چیزهایی است که انذار شده بدانند انذارکننده به درستی درباره احکام واقعی انذار داده است پس این آیه نظیر اوامری است که با نقل از روایات وارد شده‌اند؛ پس منظور از این کلام، جز وجوب عمل به امور واقعی نیست، نه وجوب تصدیق او [انذاردهنده] در خصوص هر چیزی که حکایت می‌کند، حتی اگر مطابقت آن را با واقعیت نداند ... نه انشای حکم ظاهری برای آن‌ها با پذیرفتن هر آنچه خبر می‌دهند، حتی اگر مطابقت آن را با واقعیت نداند.»

شیخ محمد کاظم خراسانی:

«... و اما آیات، به دلیل عدم دلالت آیه نذر و سؤال به جواز آن، به دلیل احتمال بالای اینکه ارجاع برای تحصیل علم است، نه پذیرفتن به صورت تعبدی...»^۱

شیخ محمدتقی بروجردی:^۲

انذار به آن، واجب نخواهد بود. پس وقتی انذار شده ندانسته باشد آیا «انذار» به امور واقعی دینی مربوط می‌شود یا به دلیل وجود خطا یا تعدد از سوی انذاردهنده به دیگر امور مرتبط است در این صورت «حذر» واجب نخواهد بود. پس وجوب حذر فقط منحصر به چیزهایی است که انذار شده بدانند انذارکننده به درستی درباره احکام واقعی انذار داده است پس این آیه نظیر اوامری است که با نقل از روایات وارد شده‌اند؛ پس منظور از این کلام، جز وجوب عمل به امور واقعی نیست، نه وجوب تصدیق او [انذاردهنده] در خصوص هر چیزی که حکایت می‌کند، حتی اگر مطابقت آن را با واقعیت نداند ... و نظیر آن همه چیزهایی است که از بیان حق برای مردم روایت شده و رساندن آن‌ها به مردم واجب است. پس منظور از آن، هدایت مردم به سوی حق واقعی است نه انشای حکم ظاهری برای آن‌ها با پذیرفتن هر آنچه خبر می‌دهند، حتی اگر مطابقت آن را با واقعیت نداند.» (فراند الاصول: ج ۱ ص ۱۳۰)

۱ - کتاب کفایة الاصول: ص ۴۷۲ و ۴۷۳.

۲ - شیخ محمدتقی بروجردی در تقریر بحث شیخ ضیاء‌الدین عراقی گفته است: «و چگونه چنین باشد در حالی که دلایل ارتکازی (منطقی) که بیان داشتیم عمده دلایل در مستندات وجوب اصل تقلید هستند؛ وگرنه دلایل شرعی دیگر قابل بحث و مناقشه‌اند؟ ... و اما در خصوص آیات، عمده این آیات دو آیه نذر و سؤال هستند، و این دو آیه نیز

«و چگونه چنین باشد در حالی که دلایل ارتکازی (منطقی) که بیان داشتیم عمده دلایل در مستندات وجوب اصل تقلید هستند؛ وگرنه دلایل شرعی دیگر قابل بحث و مناقشه اند؟ ... و اما در خصوص آیات، عمده این آیات دو آیه نقر و سؤال هستند، و این دو آیه نیز از افاده حجیت فتوای عالم در حق عامی قاصر هستند؛ ... اما آیه نقر ... و معنی این آیه و البته خدا دانانتر است. این است که بر مهاجران واجب است نسبت به آنچه فهمیده اند آنان را که باقی مانده اند انذار دهند تا شاید برای آن‌ها علم حاصل شود و حذر کنند...»

سید خمینی پس از بحث و بررسی دلالت گفته است:^۱

از افاده حجیت فتوای عالم در حق عامی قاصر هستند؛ ... اما آیه نقر به دلیل منع اقتضای آن در وجوب حذر به طور کلی - حتی با عدم حصول علم برای انذارشدگان - است؛ زیرا از این جهت اطلاقی ندارد، بلکه اطلاق آن فقط برای وجوب انذار کسانی که کوچ کرده اند بر اساس احکامی است که آموخته اند، نه بیان وجوب حذر و به طور کلی - پذیرفتن آن. ممکن است این حذر مطلوب پس از انذار، منوط به حصول علم باشد، به اقتضای تراکم خبرهای آن‌ها بر افشای حق واجبی، تا علم حاصل شود؛ و معنی این آیه و البته خدا دانانتر است. این است که بر مهاجران واجب است نسبت به آنچه فهمیده اند آنان را که باقی مانده اند انذار دهند تا شاید برای آن‌ها علم حاصل شود و حذر کنند، و تا شاید شهادت دهند. به همین دلیل امام (علیه السلام) برای وجوب کوچ جماعتی از هر سرزمین برای شناخت امام بعدی - اگر برای امام قبلی حادثه‌ای پیش بیاید - با این آیه گواه آورده است؛ مثل فرمایش ابو عبدالله (علیه السلام) به یعقوب بن شعیب، بعد از آنکه از ایشان پرسید وقتی حادثه‌ای برای امام رخ دهد مردم چه می‌کنند ... خداوند عزوجل می‌فرماید «فلو لا نفر» تا آخر آیه؛ و سپس فرمود: «آن‌ها تا زمانی که در طلب هستند معذورند، و این‌ها کسانی هستند که با وجود این عذر - منتظر آن‌ها هستند تا یارانشان به سوشان بازگردند.» و بدیهی است امامت جز با علم ثابت نمی‌شود؛ و این با توجه به عبارت «طائفة» در این آیه که عبارت است از «یک جماعت» تأیید می‌شود، و می‌دانیم خبردهی جماعت از چیزی، به طور معمول باعث علم به آن چیز می‌شود...» (نهایة الافکار: ج ۴ در بحث استصحاب و تعادل و تراجم: ص ۲۴۲ و ۲۴۳).

۱ - سید خمینی: «... و اما اینکه انذار از سنخ همان چیزی است که درباره اش تفقه می‌شود، یعنی بیان احکام به شکل انذار؛ این آیه در رساندن چنین مفهومی ظهور ندارد... و اما وجوب عمل به گفته انذارکننده آن هم فقط به صیرف انذار- این آیه چنین چیزی را نشان نمی‌دهد... اما تفقه در دین، عامتر از اصول و فروع است، و هیچ وجهی برای اختصاص دادن آن به فقط دومی وجود ندارد، و اخبار وارد شده در تفسیر این آیه عمومیت آن را نشان می‌دهد؛

«... انصاف این است که این آیه به طور کامل به دور از حجیت قول فتوادهنده است ... حال این آیات شریف این گونه است، و دلالت آیات دیگری که به آن ها استدلال می شود ضعیف تر از این دو آیه است.»

محقق جعفر سبحانی: ^۱

«... پس این آیه هیچ اطلاقی ندارد تا نشان دهد پذیرفتن به محض شنیدن واجب است، چه برسد به اطلاق آن در حالت تعارض؛ و انصاف این است که این آیه، به دور از حجیت قول فتوادهنده است.»

آیاتی دیگر؛ مثل آیه کتمان و دیگر آیات

آیات دیگری مثل آیه کتمان: ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ﴾^۲ (کسانی که نشانه های

و در این صورت نمی تواند گفته شود پذیرفتن گفته او به صورت تعدی واجب است؛ چراکه در اصول جاری نیست ... و اما اینکه تحذیر به معنی تحذیر عملی باشد، یعنی پذیرفتن سخن دیگری و عمل به آن، این خلاف ظاهر آیه است ... و اما اینکه شنونده باید به محض شنیدن قبول کند، در این آیه هیچ اطلاقی که به آن دلالت کند وجود ندارد، چه برسد به اطلاق آن در حالت وجود تعارض. انصاف این است که این آیه به طور کامل به دور از حجیت قول فتوادهنده است ... حال این آیات شریف این گونه است، و دلالت آیات دیگری که به آن ها استدلال می شود ضعیف تر از این دو آیه است.» (اجتهاد و تقلید: ص ۹۲ تا ۹۵)

۱ - محقق جعفر سبحانی: «... ادعای اینکه آنچه انذار می شود از جنس همان چیزی است که درباره اش تفقه می شود ممنوع است ... و هیچ دلیلی برای اینکه آنچه انذار می شود از جنس همان چیزی باشد که درباره اش تفقه می شود وجود ندارد ... همان طور که تعبیر حذر به عنوان پذیرفتن سخن دیگری و عمل به مقتضای آن برخلاف ظاهر این آیه است که حذر به معنی ترسیدن قلبی حاصل شده از انذار هشداردهندگان است؛ و عمده اینکه «حذر» به معنی پذیرفتن و عمل کردن، هیچ اطلاقی در این آیه کریم برای آن وجود ندارد ... پس این آیه هیچ اطلاقی ندارد تا نشان دهد پذیرفتن به محض شنیدن واجب است، چه برسد به اطلاق آن در حالت تعارض؛ و انصاف این است که این آیه، به دور از حجیت قول فتوادهنده است.» (تهذیب الاصول، تحقیق بحث سید خمینی: ج ۳ ص ۱۷۸ و ۱۷۹)

۲ - بقره: ۱۵۹.

روشن و رهنمودی را که فرو فرستاده‌ایم - بعد از آنکه آن را برای مردم در کتاب توضیح داده‌ایم - نهفته می‌دارند، آنان را خدا لعنت می‌کند، و لعنت‌کنندگان لعنتشان می‌کنند؛ و آیاتی دیگر^۱ نیز هستند که استدلال به آن‌ها ضعیف‌تر از آنچه است که پیش‌تر تقدیم حضور

۱ - برخی فقها برای وجوب تقلید از غیر معصوم به آیاتی از قرآن کریم استدلال کرده‌اند؛ و برای نمونه در اینجا کلام صاحب «بیان فقه در شرح العروة الوثقی» را می‌آورم:
«استدلال برای تقلید مصطلح با قرآن کریم:

- آیه نفر: حق تعالی می‌فرماید: ﴿فَلَوْلَا نَفَرَ مِنْ كُلِّ فِرْقَةٍ مِنْهُمْ طَائِفَةٌ لِيَتَفَقَّهُوا فِي الدِّينِ وَلِيُنذِرُوا قَوْمَهُمْ إِذَا رَجَعُوا إِلَيْهِمْ لَعَلَّهُمْ يَحْذَرُونَ﴾ (و شایسته نیست مؤمنان همه کوچ کنند. پس چرا از هر فرقه‌ای از آنان دسته‌ای کوچ نمی‌کنند تا در دین آگاهی یابند و قوم خود را وقتی به‌سویشان بازگشتند - بیم دهند. باشد که آنان حذر کنند؟) ...
- آیه سؤال: حق تعالی می‌فرماید: ﴿فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾ (پس از اهل ذکر بپرسید اگر نمی‌دانید) ...
- آیه نبأ: حق تعالی می‌فرماید: ﴿إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ﴾ (حجرات: ۶) (اگر فاسقی خبری برای شما آورد بررسی کنید تا مبدا از روی نادانی به قومی تهمت بزیند و برای آنچه کرده‌اید پشیمان شوید) ...
- آیه پذیرفتن هرآنچه رسول خدا ﷺ آورده است. حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا إِلَىٰ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَإِلَىٰ الرَّسُولِ قَالُوا حَسْبُنَا مَا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أُولُو كَانٍ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ﴾ (مائد: ۱۰۴) (و چون به آن‌ها گفته شود بیایید از حکم کتابی که خدا فرستاده و از دستور فرستاده‌اش پیروی کنید، گویند: آن دینی که پدران خود را بر آن یافتیم ما را کفایت می‌کند. آیا باید از پدران خود - هرچند مردمی جاهل بوده و به حق راه نیافته باشند - باز پیروی کنند؟) ...
- آیه پیروی از وحی؛ از جمله حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُمْ اتَّبِعُوا مَا أَنْزَلَ اللَّهُ قَالُوا بَلْ نَتَّبِعُ مَا أَلْفَيْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا أُولُو كَانٍ آبَاؤُهُمْ لَا يَعْلَمُونَ شَيْئًا وَلَا يَهْتَدُونَ﴾ (بقره: ۱۷۰) (و چون به آنان گفته شود «از آنچه خدا نازل کرده است پیروی کنید» می‌گویند: «نه، بلکه از چیزی که پدران خود را بر آن یافته‌ایم پیروی می‌کنیم.» آیا حتی اگر پدرانشان چیزی را درک نمی‌کرده و به راه صواب نمی‌رفته‌اند [باز هم در خور پیروی هستند]؟) ...
- آیه امانت‌ها و عدالت. حق تعالی می‌فرماید: ﴿إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا وَإِذَا حَكَمْتُمْ بَيْنَ النَّاسِ أَنْ تَحْكُمُوا بِالْعَدْلِ﴾ (نساء: ۵۸) (به‌راستی خدا به شما فرمان می‌دهد امانت‌ها را به صاحبانشان رد کنید؛ و چون میان مردم داوری می‌کنید به عدالت داوری کنید) ...

شد:

محمد سعید حکیم می‌گوید:

«... به‌علاوه به آیات دیگری نیز استدلال شده است؛ مثل آیه کتمان و آیات دیگر؛ و همان طور که در بحث حجیت خبر واحد بیان شد این استدلال‌ها ضعیف هستند، و عمده استدلال در این مقام، آیه نفر است...»^۱

همچنین گفته است:

«... همان طور که گفته شد استدلال به آیات دیگری که برای حجیت فتوا به آن‌ها استدلال شده است - مثل دو آیه ذکر و کتمان - محل اشکال است؛ زیرا با مراجعه به این استدلال‌ها ضعف استدلال به این آیات در حجیت فتوا مشخص می‌شود.»^۲

- آیه داوری بر اساس حق؛ از جمله حق تعالی می‌فرماید: ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ﴾ (نساء: ۱۰۵) (همانا ما این کتاب را به‌حق بر تو نازل کردیم، تا در میان مردم به [موجب] آنچه خدا به تو نشان داده است داوری کنی) ...
- آیه نهی از داوری‌خواهی از طاغوت. حق تعالی می‌فرماید: ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ يَزْعُمُونَ أَنَّهُمْ آمَنُوا بِمَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ وَمَا أَنْزَلَ مِنْ قَبْلِكَ يَرِيدُونَ أَنْ يَتَّخِذُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ﴾ (نساء: ۶۰) (آیا ندیده‌ای کسانی را که می‌پندارند به آنچه به‌سوی تو نازل شده و نیز به آنچه پیش از تو نازل شده، ایمان آورده‌اند، ولی می‌خواهند داوری میان خود را به‌سوی طاغوت ببرند، با آنکه قطعاً فرمان یافته‌اند به آن کفر بورزند) ...
- آیه ولایت و اطاعت؛ حق تعالی می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾ (نساء: ۵۹) (ای کسانی که ایمان آورده‌اید از خدا اطاعت کنید و از فرستاده و صاحبان امر خود اطاعت کنید) ...

و از جمله آیات دیگری مثل آیه کتمان و آیه اذن و آیات دیگر، و آنچه بیان کردیم ان‌شاءالله تعالی - کافی است...» (صادق شیرازی، بیان الفقه فی شرح العروة الوثقی: ج ۱ ص ۲۷)

۱ - کتاب اجتهاد و تقلید: ص ۱۳.

۲ - المحکم فی اصول الفقه: ج ۶ ص ۳۲۱.

و سخن سید خمینی نیز پیش تر تقدیم شد:

«و انصاف این است که این آیه، به دور از حجیت قول فتوا دهنده است... این وضعیت این آیات شریفه بود، و دلالت به آیات دیگری که به آنها استدلال شده است ضعیف تر از این دو آیه است.»^۱

و به این ترتیب تعدادی از بزرگان علما و فقهای اصولی، وجود دلیلی از قرآن یا هرگونه دلیل نقلی تام را به صورت کلی و جزئی نفی کرده اند، و می دانیم بزرگان اصول، استدلال اصلی را آنچه «دلیل عقلی» یا «بنای عقلا» نامیده شده است برشمرده اند؛ و ان شاء الله در ادامه به طور مفصل بیان خواهیم کرد.

استدلال روایی

روایت اول: «فأما من كان الفقهاء...»

«فأما من كان الفقهاء صائناً لنفسه ... فللعوام أن يقلدوه» «اما هرکدام از فقها که بر نفس خود مسلط باشد ... عوام می‌توانند از او تقلید کنند.»

بررسی سند

این روایت طبق مبانی خودشان ضعیف‌السند، و حتی مرسل است! بیشتر فقیهان و محققان کتاب تفسیر منسوب به امام عسکری (علیه السلام) را -که این حدیث در آن آمده است- ضعیف دانسته‌اند؛ از جمله علامه حلی، سید خوبی، سید خمینی، محمد سعید حکیم و بسیاری دیگر.

سید خوبی:

«... روایت احتجاج ... روایتی مرسل و غیرقابل اعتماد است.»

همچنین گفته است:

«... سند این روایت ضعیف است؛ زیرا تفسیر منسوب به عسکری (علیه السلام) به روشی که قابل اعتماد بوده باشد ثابت نشده است...»^۱

سید خمینی:

«این روایت با وجود ضعف سندی اش...»^۲

محمد سعید حکیم بعد از ذکر روایت‌ها که این روایت نیز از جمله‌شان است، گفته است:

۱ - کتاب اجتهاد و تقلید: ص ۸۱ و ۲۲۱ و ۲۲۲.

۲ - اجتهاد و تقلید: ص ۹۷ و ۹۸.

«... علاوه بر اشکال در ضعف سند همه این روایت‌ها...»^۱

علامه حلی در خلاصه‌الاقوال، ص ۴۰۴، شماره ۶۰ از فصل ۲۲ در قسمت «میم» - که در آن هشت باب هست، و باب اول درباره محمد، و شصت و چهار مرد است [چنین گفته است]... تحقیق: شیخ جواد قیومی، چاپ اول، چاپخانه مؤسسه نشر اسلامی، تاریخ: عید غدیر ۱۴۱۷ ق. مؤسسه نشر فقاقت.

بررسی دلالت

توجه: ظاهر عبارت «فللعوام أن...» «عوام می‌توانند از...» «اجازه‌دادن» را می‌رساند؛ با وجود اینکه روی سخن درباره وجود است. به همین دلیل برخی فقها و خطیبان منابر این عبارت را به «علی العوام أن» «بر عوام واجب است از...» تعبیر داده‌اند.

مرکز پژوهش‌های وابسته به سیستمی در پاسخ به پرسشی درباره دلایل تقلید گفته است:

«چهارم: اشکال‌گیرنده درباره دلالت این روایت بحث کرده و گفته است: ظاهر «فعلی العوام ان یقلدوه» «بر عوام واجب است از او تقلید کنند» در وجوب تقلید نیست؛ بلکه انتخاب و ترجیح را می‌رساند... می‌گوییم: معنای وجوب از آن مشخص است.»^۲

با وجود اینکه در متن پرسش عبارت درست یعنی «فللعوام ان یقلدوه» آمده است. سید محمد بن علی موسوی عاملی گفته است:

«تا آنجا که امام معصوم (علیه السلام) علما را به‌عنوان نایبان بعد از خودش معرفی کرده و فرموده است: هر کدام از فقها که بر نفس خود مسلط باشد و دین خود را حفظ کند و با

۱ - مصباح المنهاج، تقلید: ص ۱۲ و ۱۳.

۲ - مرکز پژوهش‌های اعتقادی وابسته به سید سیستمی: <http://www.aqaed.com/faq/۴۲۷۸>

هوای نفس خود مخالفت ورزد و امر خدا را اطاعت کند عوام باید از او تقلید کنند.»^۱

۱- اگر بگوییم این روایت به جواز تقلید از غیرمعصوم در احکام با پذیرفتن سخن او بدون هیچ دلیلی دلالت می‌کند در این صورت لازم می‌شود این جواز در اعتقادات هم وجود داشته باشد^۲ و در این صورت با روایات قطعی الصدور و قطعی الدلاله در تعارض خواهد بود، و در نتیجه حتی برای جواز تقلید از غیرمعصوم نیز به این روایت نمی‌توان استدلال کرد.

۲- اگر بگوییم این متن به عوام - کسانی که کتاب یا کلام معصومین علیهم‌السلام را به جز آنچه از علمای خود شنیده‌اند نمی‌شناسند و هیچ راه دیگری ندارند- اجازه می‌دهد از فقهایی که با آن صفات توصیف شده‌اند تقلید کنند این بیش از جواز «پذیرفتن خبر او و تصدیق گفته‌های وی و عمل به آنچه با روایت و نقل از معصوم- به سوی آن‌ها می‌برند» نخواهد بود؛ همان طور که این متن به صراحت می‌گوید و هیچ اختلافی در آن نیست؛^۳ و در نتیجه

۱- کتاب مدارک الاحکام، محمد بن علی موسوی عاملی: ج ۱ ص ۷.

۲- سید خمینی: «از این روایت چنین برمی‌آید: هیچ نكوهشی متوجه تقلید از آن‌ها در اصول عقاید مثل نبوت و امامت- نیست؛ بلکه فقط متوجه تقلید از علمای فاسق است، و اگر عوام ما در همان چیزهایی که یهودیان از علمایشان پیروی کردند تقلید کنند اگر این علما خوبش‌ن‌دار باشند و دین خود را محافظت کنند مشکلی نخواهد بود... تا آخر آن. پس خارج کردن اصول از آن، خارج کردن از موضوع است، و این محکوم است؛ پس ناگزیر باید این روایت را به صورتی توجیه کرد یا علمش را به اهلش وا گذاشت ... و خلاصه: سبک‌وسیاق این روایت فقط در موضوع تقلید ظنی است که ممکن است بخشی از آن بازداشته شود و به عمل به قسمتی از آن فرمان داده شود، و التزام به جواز تقلید در اصول با در برخی از آن‌ها همان طور است که می‌بینیم؛ پس این روایت با وجود ضعف و آشفتگی متنی که دارد شایسته حجیت نیست.» (سید خمینی، کتاب اجتهاد و تقلید: ص ۹۷)

محقق جعفر سبحانی: «... ظاهر حدیث، صحت تقلید در اصول و عقاید را - اگر آن‌ها را از کسی گرفته باشند که راست‌گفتار بوده باشد - می‌رساند ... و این به ضرورت دین، باطل است، و خارج کردن آن از مجرای حدیث، خارجی‌کردنی قبیح است... و به‌طور خلاصه موضوع بحث در این حدیث فقط درباره تقلید ظنی در اصول و عقاید است با جایز شمردن نوعی از آن یعنی تقلید از کسی که خوبش‌ن‌دار و مراقب بودم- و منع از نوع دیگر است؛ و التزام به جواز آن در این خصوص بسیار غریب و دور از ذهن است.» (تهذیب‌الاصول: ج ۳ ص ۱۸۰)

۳- حر عاملی: «این تقلید مجاز فقط به پذیرفتن روایت اختصاص دارد، نه پذیرفتن رای و اجتهاد و گمان، و این

دلالتی بر وجوب تقلید از مجتهد غیر معصوم وجود ندارد.

۳- اگر روایت را از موضوع خودش (یعنی عقاید) جدا کنیم و بگوییم این خبر فقط احکام و فتوا را شامل می‌شود و به عوام اجازه داده است از فقها تقلید کنند و به علاوه اگر تفقه، متوقف بر اجتهاد اصولی باشد و به این ترتیب اگر تقلید، عرفی باشد که جز با یکی از مفاهیم اصطلاحی اصولی (با وجود اختلاف‌هایشان) محقق نمی‌شود، این خبر دلالتی برای جواز تقلید از مجتهد در فروع و اصول خواهد بود...!

ولی باید توجه داشته باشیم:

تفقه در زمان «متن» با شنیدن از معصوم (علیه السلام) محقق می‌شود، و در نتیجه اصحاب فقط در آنچه روایت می‌کردند فقیه بودند.

و فتوا دادن فقط با نقل حکم از طرف معصوم (علیه السلام) انجام می‌شد، و به رأی فقیه وابسته نبود و حتی بر اساس رأی معصوم (علیه السلام) هم نبود.

اما تقلید از نظر عرفی به پذیرفتن روایت از معصوم (علیه السلام) صدق می‌کند و حتی همین روایت نیز آن را تقلید نامیده است.

به علاوه موضوع این روایت را بزرگان علمای اصول «پذیرفتن خبر» برشمرده‌اند^۱ و حتی

واضح است و اختلافی در آن نیست و آنچه را پیش‌تر گفتیم نفی نمی‌کند، و تصریح به آن در احادیثی که آوردیم و در آنچه در مواضع متعدد ترک کردیم آمده است، با توجه به اینکه از نظر اصولی‌ها تکیه بر این حدیث نه در اصول و نه در فروع مجاز نیست؛ زیرا یک خبر واحد مرسل است، و سندش ظنی است، و متن آن از نظر آن‌ها ضعیف است، و با متواتر قطعی‌السند قطعی‌الدلالة در تعارض است؛ با این وجود احتمال حمل بر تقیه وجود دارد.» (وسائل الشیعه (آل‌البیت)، حر عاملی: ج ۷۴ ص ۱۳۱ و ۱۳۲، ج ۸ ص ۹۴)

۱ - شیخ انصاری: «... و از جمله: آنچه به وجوب رجوع به راویان و افراد مطمئن و علما بر وجهی - که از آن برمی‌آید دلالت کرده، این است که فرقی میان فتوای آن‌ها یعنی فتوای اهل استفتا با روایت آن‌ها یعنی روایت اهل عمل به روایت‌ها - وجود ندارد.» (شیخ انصاری، کتاب فرائد الاصول: ج ۱ ص ۱۳۹)

یکی از آن‌ها به حصر دلالت این روایت در این زمینه تصریح کرده است^۱ و در نتیجه نمی‌توان به این متن برای جواز تقلید شایع در زمان ما استدلال کرد، چه برسد به استدلال برای واجب بودن تقلید.

در نتیجه: این روایت ضعیف‌السند، و به‌دور از عقیده و جوب تقلید از غیر معصوم است و حتی برای اثبات تاریخی - چه از نظر نقلی و چه مفهومی - برایشان سودی ندارد، و هیچ بهره‌ر قطعی از آن نمی‌توان برد مگر در ذمّ تقلید.^۲

۱ - شیخ محمد حسین غروی اصفهانی: «و اما اخباری که به جواز فتوا و استفتا دلالت می‌کنند هر چند در این باب بهترین بوده باشند ولی نشان می‌دهند فتوا دادن در صدر اول فقط با نقل خبر بوده، و انتشار احکام در زمان پیامبر و امام (علیه السلام) با نقل خبر و آثار انجام می‌شده و بر اساس اِعمال رأی و نظر نبوده است؛ از این رو جز بر حجیت خبر دلالت نمی‌کند؛ پس دقت کن؛ و دانستن استدلال موجود در سخن امام (علیه السلام) «فللعوام ان یقلدوه» از این جمله است. پذیرفتن اخبار دیگران بدون اینکه خبردهنده دلالتی داشته باشد از نظر عرفی تقلید دانسته می‌شود؛ همان طور که موضوع این خبر به آن دلالت می‌کند. بلکه واقعیت این است که ماده «فتوا» حتی با زبان شرع - بر اساس رأی و نظر خود مجتهد نیست؛ همان طور که حق تعالی می‌فرماید: (و یستفتونک قل الله یتفیکم فی الکلاله) (از تو فتوا می‌خواهند؛ بگو خدا درباره کلاله به شما فتوا می‌دهد) و فرمایش امام (علیه السلام): «وقتی به تو درباره چیزی فتوا دادم» این فتوا فقط به احکام اختصاص ندارد، همان طور که در سخن حق تعالی هست: (و استفتهم اهم اشد خلقا) (و از آن‌ها فتوا بخواه. آیا آن‌ها در آفرینش قدرتمندتر هستند؟) و این فرمایش حق تعالی: (و لا تستفت فیهم منهم احدا) (و درباره آن‌ها از هیچ‌کس جویا مشو). پس «فتوا» چیزی جز دادن دانش نیست، چه حکم باشد و چه چیز دیگر؛ پس درست این است که [فتوا] به خبر دادن به حکم حقیقی اطلاق شود، نه اینکه به آن صورتی که گفته شده است. از نظر شیوع فتوا با نقل خبر در صدر اول بوده است.» (نهایة الدرایة فی شرح الکفایة، شیخ محمدحسین غروی اصفهانی: ج ۳ ص ۴۶۷)

۲ - سید محمد محمد صادق صدر: «و نیز تفسیر معروف به «تفسیر امام عسکری (علیه السلام)» به صورتی نامطمئن به ایشان (امام حسن عسکری (علیه السلام)) ... با توجه به اینکه روایت آن ضعیف است، و درست نیست از آن برای اثبات تاریخی استفاده شود.» (موسوعه امام مهدی، تاریخ غیبت صغرا: ص ۱۹۷)

سید خوبی: «به علاوه سخن‌پردازی درباره مفهوم تقلید، تقریباً هیچ ثمره فقهی ندارد ... زیرا در هیچ کدام از روایات وارد نشده است؛ بله، در روایت احتجاج وارد شده است ... با توجه اینکه این روایت، یک روایت مرسل غیر قابل اعتماد است. پس عنوان تقلید در موضوع هیچ حکمی وارد نمی‌شود، تا ما درباره مفهوم و معنای آن سخنی بگوییم.»

روایت دوم: توقیع عمری، سفیر دوم

«و اما دربارهٔ حوادث واقع شده، در این‌ها به راویان حدیث ما مراجعه کنید.»

متن کامل حدیث

توقیع احتجاج: محمد بن یعقوب کلینی، از اسحاق بن یعقوب، روایت کرده است، گفت: از محمد بن عثمان عمری رضی الله عنه خواستم پاسخ نوشته‌ای را به من برساند که در آن از مسائلی که برایم اشکال ایجاد کرده بود سؤال کرده بودم. پس توقیع به خط مولای ما صاحب الزمان علیه السلام وارد شد: «خدا تو را هدایت کند و ثابت قدم بدارد؛ اما آنچه دربارهٔ امر منکران من در میان اهل بیت ما و فرزندان عموی ما سؤال کردی بدان میان خداوند عزوجل و آخدی قرابتی نیست. هرکس مرا انکار کرد از من نیست و راه او همان راه پسر نوح است؛ و اما راه عمویم جعفر و فرزندان او برادران یوسف است. اما فقا،^۱ خوردنش حرام است ولی شلماب^۲ اشکالی ندارد. اما اموالتان، ما آن‌ها را نمی‌پذیریم مگر اینکه پاکی بجوید؛ پس هرکس بخواهد می‌پیوندد و هرکس بخواهد جدا می‌شود. آنچه خدا به ما عطا فرموده بهتر از چیزی است که به شما عطا کرده است. اما ظهور فرج، این به خداوند متعال مربوط می‌شود و تعیین کنندگان وقت دروغ می‌گویند. اما قول کسانی که گمان کرده‌اند حسین علیه السلام کشته نشده، کفر و تکذیب و گمراهی است. اما در حوادث واقع شده، دربارهٔ آن‌ها به راویان حدیث ما مراجعه کنید که ایشان حجت ما بر شما هستند و من حجت خدا بر

(کتاب تقلید و اجتهاد: در شرح ص ۸۱)

و نیز گفته است: «این با در نظر داشتن این نکته است که این تفسیر، بی تردید جعلی و ساختگی است. مقام و جایگاه یک عالم محقق بیش از آن است که چنین تفسیری بنویسد، چه برسد به امام علیه السلام؟!» (معجم رجال حدیث، سید

خویی: ج ۱۳ ص ۱۵۷)

۱ - آب جو الكل دار.

۲ - آب شلغم، شلغم آب.

ایشان هستیم. اما محمد بن عثمان عمری (که خداوند از او و پدرش خشنود باشد) از گذشته مورد اعتماد من بوده است، و نامه او نامه من است. اما محمد بن علی بن مهزیار اهوازی، خداوند دل وی را اصلاح خواهد کرد و شک و تردید را از وی زایل خواهد ساخت. اما آنچه برایمان فرستادی آن‌ها نزد ما پذیرفته نیست مگر آنچه پاک باشد و پاکیزه شده باشد. اجرت زن خواننده حرام است. اما محمد بن شاذان بن نعیم، مردی از شیعیان ما اهل بیت است. اما ابوالخطاب محمد بن ابوزینب اجدع، ملعون است و یارانش ملعون هستند؛ پس با معتقدان به آنان نشست و برخاست نکن، که من و پدرانم علیهم السلام از آنان بیزاریم. آنان که اموال ما را از آن خود کرده‌اند هرکسی که گوشه‌ای از آن را حلال بداند و آن را بخورد به راستی آتش می‌خورد. اما خمس برای شیعیان ما مباح، و تا ظهور امر ما برایشان حلال شده است تا ولادتشان پاکیزه باشد، و پست و آلوده نگردد. اما پیشیانی جماعتی که در دین خدا شک داشتند با توجه به اینکه به ما پیوستند ما با هرکسی که تسامح خواسته است مسامحه کردیم و نیازی به پیوستن با کسانی که در شک و تردید هستند نداریم. اما علت غیبتی را که واقع شده است خداوند متعال می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَسْأَلُوا عَنْ أَشْيَاءٍ إِنْ تُبَدَّ لَكُمْ تَسْؤُكُمْ﴾ (ای کسانی که ایمان آورده‌اید از چیزهایی نپرسید که اگر برایتان آشکار شود اندوهناکتان می‌کند). هر کدام از پدران من بیعتی با طاغوتِ زمانش را بر گردن داشته است، ولی من خروج می‌کنم در حالی که حین خروجم بیعت هیچ طاغوتی را بر گردن ندارم. اما نحوه بهره‌مند شدن از من در ایام غیبتم مثل بهره‌بردن از خورشید است هنگامی که ابر آن را از دیدگان غایب سازد. به درستی که من امان اهل زمین هستیم، چنان‌که ستارگان امان اهل آسمان هستند؛ پس درهای سؤال را به روی آنچه برایتان اهمیت ندارد ببندید، و خود را به دانستن آنچه درباره‌اش کفایت شده‌اید به زحمت نیفکنید، و برای تعجیل فرج بسیار دعا کنید؛ زیرا همین فرج شماست. ای اسحاق بن یعقوب، سلام بر تو باد و بر کسی که از

هدایت پیروی کند.»^۱

بررسی سند توقیع

این توقیع نیز ضعیف‌السند است؛ و فقط به برخی از نمونه‌های تضعیفات آن بسنده می‌کنیم:

سید خمینی:

«و در آن: و بعد از ضعفِ سندی این توقیع...»^۲

محمد سعید حکیم پس از بیان روایت‌هایی - از جمله این توقیع - گفته است:

«علاوه بر اشکال در ضعف سند همه این روایت‌ها...»^۳

سید خویی:

«از نظر سند و دلالت، قاصر است؛ اما سند آن به دلیل ناشناخته‌بودن ابن عصام و نیز

اسحاق بن یعقوب است.»^۴

۱ - بحار الانوار: ج ۵۳ ص ۱۸۰.

۲ - اجتهاد و تقلید، سید خمینی: ص ۱۰۰.

۳ - مصابیح المنهاج: تقلید: ص ۱۳.

۴ - ... و از جمله توقیعی است که صدوق در کتاب «اکمال‌الدین و تمام النعمة» از محمد بن محمد بن محمد بن عصام، از محمد بن یعقوب، از اسحاق بن یعقوب روایت کرده است؛ گفت: از محمد بن عثمان عمری رضی الله عنه خواستم پاسخ نوشته‌ای را به من برساند که در آن از مسائلی که برایم اشکال ایجاد کرده بود پرسیده بودم. پس این توقیع به خط مولای ما صاحب‌الزمان وارد شد: «اما آنچه درباره‌اش پرسیدی - خدا تو را هدایت و ثابت قدم کند... تا آنجا که فرمود: و اما در حوادثی که اتفاق می‌افتد درباره‌شان به راویان حدیث ما مراجعه کنید، که آنان حجت من بر شما هستند و من حجت خدا بر شما هستم...» امر هلال از حوادثی است که واقع می‌شود؛ پس باید درباره‌اش به راویان حدیث مراجعه کرد، و آن‌ها حاکمان شرع هستند و سخنشان حجتی مطاع، و حکمشان در امت نافذ است. درباره این روایت باید گفت از نظر سند و دلالت، قاصر است؛ اما سند به دلیل ناشناخته‌بودن ابن عصام و نیز اسحاق بن یعقوب

پس استدلال (برای عقیده) به این توفیق طبق مبانی خودشان درست نیست؛ زیرا منظور از قطعی الصدور، روایت صحیح متواتر است. در حالی که این روایت، ضعف سند دارد.

بررسی دلالت توفیق

۱- اگر بگوییم منظور از «راویان حدیث» فقط به طور کلی راویان معتبر هستند، و این توفیق برای برگرفتن حکمی که آن‌ها نقل و از معصوم علیه السلام روایت می‌کنند به آن‌ها ارجاع داده است، پس پذیرفتن روایت از آنان چیزی جز تقلید از معصوم علیه السلام نخواهد بود؛ به علاوه اینکه در این صورت این توفیق «مخیر بودن» را خواهد رساند، در حالی که روی سخن متوجه وجوب است؛ در نتیجه این متن هیچ دلالتی به عقیده وجوب تقلید از غیر معصوم ندارد.

۲- با فرض اطلاق این توفیق، و اگر بگوییم در دوره غیبت کبرا بر مجتهدین نیز «راویان حدیث» اطلاق می‌شود (با در نظر داشتن اینکه راوی، کسی نیست که از کتاب‌های حدیث آگاه باشد) همان طور که سید خوانساری بیان کرده است^۱ - پس ظاهر این خبر، ارجاع به راویان حدیث در آنچه است که روایت می‌کنند نه آنچه اجتهاد می‌کنند همان طور که شیخ

است. (کتاب الصوم، سید خویی: ج ۲ ص ۸۳ و ۸۴)

وی همچنین در کتاب «اجتهاد و تقلید» این توفیق را ضعیف دانسته و گفته است: «... و به او چنین پاسخ داده می‌شود: سند روایت عمر بن حنظله ضعیف است ... و وضعیت این توفیق شریف نیز به همین صورت است، و در سند آن اسحاق بن یعقوب و محمد بن محمد بن محمد عصام هستند که وثاقتشان ثابت نشده است. بله، اینکه صرفاً محمد بن محمد شیخ صدوق (فده) شیخی مثل او بوده باشد به هیچ وجه توثیق را اقتضا نمی‌کند.» (کتاب اجتهاد و تقلید، سید خویی: ص ۳۵۸)

۱ - سید احمد خوانساری: «راوی به کسی که از محتوای کتاب‌های حدیث آگاه باشد اطلاق نمی‌شود، وگرنه درباره هرکسی که کتاب‌های حدیث را مطالعه کرده باشد می‌توانیم بگوییم او راوی حدیث است.» (کتاب جامع المدارک: ج ۳ ص ۱۰۰)

انصاری^۱ و محقق خویی^۲ و محمد سعید حکیم^۳ تصریح کرده‌اند و در نتیجه این توقیع حتی با موضوع استنباط حکم شرعی و اجتهاد خارج از متون به طور کامل بیگانه است، و حتی نمی‌توان با استفاده از آن برای اجتهاد در ضمن متون شرعی نیز استدلال آورد، چه برسد به اینکه همان طور که تبیین شد از دلالت بر عقیده و جوب تقلید از غیر معصوم است کاملاً به دور است.

۳- منظور از عبارت (حوادث) در پاسخ امام (علیه السلام) - که ظاهراً هم عقاید و هم شرایع را شامل می‌شود - نامعلوم است؛ زیرا خود پرسش مشخص نیست، و احتمال دارد آنچه پرسیده شده

۱ - شیخ مرتضی انصاری: «... اگر بپذیریم ظاهر ابتدای این خبر، رجوع به راویان برای برگرفتن حکم وقایع را می‌رساند منظور بنده استفتا از آن‌هاست. این نکته که آن‌ها حجت امام (علیه السلام) هستند نشان‌دهنده وجوب پذیرفتن خبر آن‌هاست.» (فرائد الاصول: ج ۱ ص ۳۰۱ و ۳۰۲)

۲ - سید خویی در مبحث صلاحیت‌های قضاوت گفته است: «در باره دلالت این توقیع می‌توان به بحث و مناقشه پرداخت. ظاهر ارجاع به راویان حدیث، ارجاع به آن‌ها در احادیثی است که روایت می‌کنند نه برای آنچه اجتهاد می‌کنند، و نسبت میان راوی و مجتهد، عموم و خصوص من وجه است؛ و اگر می‌شد لفظ راویان را بر مجتهدین اطلاق کرد با توجه به اینکه راویان در حقیقت راویان ائمه (علیهم السلام) هستند و از آثار آن‌ها (علیهم السلام) و علومشان بهره می‌برند این اطلاق بر آن‌ها هیچ توجیهی ندارد، مگر اطلاقی از روی تسامح؛ و این با ارجاع به یکی از راویانی مثل ارجاع به محمد بن مسلم یا یونس بن عبدالرحمان یا زکریا ابن آدم و دیگر کسانی که به اسم به آن‌ها ارجاع داده شده است - یا توجه به آنچه در ابتدای کتاب بیان کردیم - مقایسه نمی‌شود؛ و تفاوت میان آن‌ها واضح است و بر خردمند پوشیده نیست...» (اجتهاد و تقلید: ص ۳۵۸)

۳ - محمد سعید حکیم گفته است: «... ولی آنچه در ابتدا به ذهن متبادر می‌شود نزدیک به رجوع به راویان برای برگرفتن روایت از آن‌هاست، نه برای برگرفتن حکمی که از آن‌ها استنباط کرده‌اند؛ علاوه بر اینکه ضعف سند در همه‌شان اشکال ایجاد می‌کند...» (کتاب اجتهاد و تقلید: ص ۱۳)

است از امور متعارف بوده باشد؛ همان طور که محقق خراسانی^۱ و شیخ نایینی^۲ چنین نظری داشته‌اند؛ و ما ملزم نیستیم این خبر را برای وجوب تقلید در فروع، بدون هیچ تخصیص دهنده‌ای تخصیص بزنیم. چگونه چنین باشد در حالی که خود فقها-از جمله سید خمینی^۳ و محقق سبحانی^۴- به چنین تخصیصی اقرار نکرده‌اند؛ پس به‌طور کلی، قول به وجوب، دلالت آن را مخالف منع تقلید در اعتقادات از غیر معصوم یا کسی که معصوم مشخص کرده است می‌گرداند. اما تخصیص مصداق راویان به تخصیص موضوع حوادث،

۱- آخوند خراسانی: «... و نه در ارجاع حوادث واقع شده به آن‌ها در این توقیع شریف، به دلیل اینکه احتمال دارد منظور، حوادث متعارف، و اشاره‌ای به آنچه باشد که به‌طور خاص در سؤال ذکر کرده است؛ و اینکه منظور، ارجاع حکم حوادث رخ داده و فروع جدیدی که پیش می‌آید و اثری درباره‌شان در خبرها نیست محتمل‌تر است...» (محقق خراسانی، حاشیه المکاسب: ص ۹۵ و ۹۶)

۲- شیخ خوانساری: «متن پرسش مشخص نیست؛ شاید منظور از حوادث، رخدادهای متعارف میان امام (علیه السلام) و سؤال کننده بوده باشد... و اما سوم: از آنجا که حجت، با رساندن در احکام و رسالت برای مردم نیز تناسب دارد... و از این رو توصیف آن‌ها به‌عنوان راویان احادیث به دلیل شأن و جایگاهشان برای تبلیغ و رساندن بوده است... با در نظر داشتن این نکته که سؤالی که او پرسیده به نظر نمی‌رسد درباره تکلیف مسلمانان در غیبت کبرا باشد تا پاسخ عموم وقایع را شامل شود؛ بلکه او از وضعیتشان در غیبت صغرا سؤال می‌کند. این عمری-که محمد بن اسحاق به‌واسطه او درباره حکم وقایع از امام (علیه السلام) سؤال می‌پرسد- محمد بن عثمان عمری است، و همان طور که در ادامه این خبر امام (علیه السلام) فرموده است: «و اما محمد بن عثمان عمری (خداوند از خودش، و قبل از آن از پدرش راضی باشد) مورد اطمینان من است، و نوشته او نوشته من است.» او از طرف امام (علیه السلام) سفیر بوده است؛ پس شاید به‌واسطه او درباره مرجع در فروع جدید در آن دوران سؤال کرده باشد، نه درباره مرجع در امور عامه.» (منیة الطالب، تقریر بحث محقق میرزای نایینی: ج ۲ ص ۲۳۴)

۳- «... و درباره این خبر، علاوه بر اینکه این توقیع از نظر سندی بسیار ضعیف است، ابتدای آن برای ما نقل نشده است، و چه بسا با قرینه‌هایی همراه بوده باشد که جز حجت حکم آن‌ها در شبهات موضوعه یا عام‌تر- از آن دانسته نشود، و ارجاع در قضاوت بوده باشد، نه در فتوا.» (اجتهاد و تقلید، سید خمینی: ص ۱۰۰)

۴- «... و از جمله: این توقیع رفیع است... و در آن... ابتدای این توقیع در دست نیست؛ زیرا این سخن امام (علیه السلام) «اما حوادث» در صدد پاسخ به پرسشی بوده که حذف شده است، و احتمال دارد پرسش به قضاوت و برطرف کردن درگیری‌ها مربوط باشد؛ پس فقط حجت بودن رأی آن‌ها را شامل شود، نه فتوا.» (سبحانی، تهذیب الاصول، تحقیق بحث سید خمینی: ص ۱۸۲)

نیازمند دلیل است، در حالی که چنین دلیلی وجود ندارد؛ به علاوه عدم تخصیص تأییداتی دارد؛ زیرا راویان حدیث، همان سفیران هستند و وجوب رجوع به آن‌ها در عقاید و احکام، معلوم و محل اجماع است ... و به هر حال با وجود مشخص بودن منظور از حوادث واقع شده و عدم وجود مانعی برای اختصاص داشتن آن به غیر از فقه، دلالت این توقیع برای ارجاع در احکام، تام و کامل نیست، چه برسد به عقیده و وجوب برگرفتن رأی و فتوا از غیر معصوم.

۴- فهم درست متن روایت: این روایت به کسی که حکم و اعتقادات را از امام مهدی (علیه السلام) نقل می‌کند مثل سفیر ایشان (علیه السلام) تصریح کرده است و همان طور که محقق نایینی از شیخ موسی خوانساری به صراحت گفته است^۱ - این توقیع هیچ دلالتی به پرسش درباره تکلیف در غیبت کبرا ندارد. این روایت در زمان سفیر دوم آمده است، و بعد از او حسین بن روح سفیر سوم و سپس سمری سفیر چهارم (علیه السلام) آمده‌اند، و این دوره‌ای کوتاه نبوده و ده‌ها سال ادامه داشته است. اگر منظور در اینجا امر به ارجاع در دوره غیبت کبرا بود قطعاً باید در عهد سفیر چهارم صادر می‌شد؛ اما آنچه از سفیر چهارم در پایان غیبت صغرا آمده تصریح متنی از ایشان برای انقطاع امر به ارجاع، با قطع سفارت و نقل بوده است.^۲ بنابراین قدر یقین ارجاع

۱ - شیخ موسی خوانساری: «... با وجود اینکه به نظر نمی‌رسد پرسش وی (محمد بن اسحاق) به هیچ وجه درباره تکلیف مسلمانان در غیبت کبرا باشد ... بلکه درباره وضعیتشان در غیبت صغرا پرسیده است...» (منیة الطالب، تقریر بحث محقق نایینی: ج ۲ ص ۲۳۴ و ۲۳۵)

۲ - از محمد بن همام نقل شده است، گفت: اباجعفر محمد بن عثمان عمری (قدس روحه) پیش از مرگش ما را -که بزرگان و مشایخ شیعه بودیم- جمع کرد و به ما گفت: «اگر برای من اتفاقی افتاد این امر به ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی می‌رسد، و به من فرمان داده شده است پس از خود او را در جایگاه خودم قرار دهم؛ پس به سوی او بروید و در کارهای خود به او تکیه کنید.» (غیبت، شیخ طوسی: ص ۳۷۱)

شیخ طوسی: وقتی حال ابوجعفر عمری بد شد جمعی از بزرگان شیعه از جمله ابوعلی بن همام و دیگران - و دیگر سرشناسان و بزرگان در محضر او جمع و بر ابوجعفر وارد شدند و گفتند: اگر اتفاقی افتاد چه کسی در جایگاه شما قرار دارد؟ به آن‌ها گفت: این ابوالقاسم حسین بن روح نوبختی، قائم مقام من و سفیر میان شما و صاحب این امر، و وکیل و فرد مورد اطمینان امانت‌دار است؛ پس در امور خود به سوی او بروید و در امور مهم خود به او تکیه کنید؛ و من به این فرمان داده شدم و آن را رساندم...» (غیبت، شیخ طوسی: ص ۳۷۱ و ۳۷۲)

به سفیران- در این توقیع- به عنوان مصداقی برای روایان حدیث آن‌ها علیهم السلام بوده است.

۵- پس نمی‌توان از این توقیع- حتی با چشم‌پوشی از اینکه منظور از حوادث واقع شده، نامشخص است و با چشم‌پوشی از اینکه به نظر نمی‌رسد سؤال دربارهٔ تکلیف در غیبت کبرا بوده است- به عنوان متنی برای دلالت بر وجوب تقلید از غیر معصوم استفاده کرد، و حتی نمی‌توان به آن برای فتوا دادن و تشریح خارج از متون، استدلال کرد؛ علاوه بر اینکه استدلال به آن برای فتوا در ضمن متون شرعی نیز خالی از اشکال نیست؛ زیرا ارجاع به روایان به این دلیل بوده است که آن‌ها راوی بوده‌اند نه مجتهد.

این حال‌وروز دلیل دومی است که علما و فقهای تقلید به وسیلهٔ آن ساده‌لوحان را فریب می‌دهند!

روایات داوری و قضاوت (روایت عمر بن حنظله و روایت‌های ابو خدیجه)

متن روایت‌ها

روایت اول: از ابو خدیجه نقل شده است، گفت: ابو عبد الله علیه السلام فرمود: «مبادا گروهی از شما از گروه دیگر به اهل جور شکایت کنند! بلکه به مردی از خودتان بنگرید که چیزی از

از محمد بن احمد صفوانی نقل شده است، گفت: شیخ ابوالقاسم رحمته الله وصیت کرد و آنچه را در اختیار داشت به ابوالقاسم تحویل داد. وقتی وفاتش رسید شیعیان نزدش حاضر شدند و از او دربارهٔ کسی که بعد از او وکیل خواهد بود پرسیدند و اینکه چه کسی به جایش قرار خواهد گرفت. او چیزی در این خصوص آشکار نکرد، و گفت به او فرمان داده نشده است دربارهٔ این جایگاه به کسی بعد از خودش وصیت کند. (غیبت، شیخ طوسی: ص ۳۹۴)

بنابراین روایان حدیث او علیه السلام همان سفیران چهارگانه‌ای هستند که امام علیه السلام به رجوع و تکیه به آن‌ها فرمان داده، و سفیر چهارم بیان کرده به او فرمان داده نشده است کسی را به عنوان جایگزین خودش تعیین کند و به او ارجاع دهد. از آنجا که سفیر چهارم به کسی به عنوان جانشین ارجاع نداده، پس یقین به اینکه منظور از «روایان حدیث» فقط نایبان خاص بوده است روشن می‌شود.

قضاوت ما را می‌داند و او را میان خودتان قرار دهید، که من او را قاضی قرار داده‌ام. پس دادخواهی‌های خود را نزد او ببرید.»^۱

روایت دوم: مشهوره ابو خدیجه: ابو عبد الله (علیه السلام) مرا به سوی یارانمان فرستاد و فرمود: «به آن‌ها بگو بر حذر باشید از اینکه اگر میان شما درگیری و خصومتی رخ داد، یا برای گرفتن و دادنی اختلافی در گرفت، برای دادخواهی به نزد یکی از این فاسقان بروید! بین خودتان مردی را قرار دهید که حلال و حرام ما را می‌شناسد که من او را بر شما قاضی قرار دادم؛ و بر حذر باشید از اینکه برخی از شما درگیری‌اش علیه برخی دیگر را نزد سلطان ستمکار ببرد.»^۲

روایت سوم: از عمر بن حنظله روایت شده است، گفت: از اباعبدالله امام صادق (علیه السلام) درباره دو مرد از اصحابمان پرسیدم که در بدهی یا میراثی بینشان درگیری رخ داده بود و برای دادخواهی نزد سلطان و قضات رفتند. آیا این کار حلال است؟ آن حضرت فرمود: «هرکس در حق یا باطلی برای دادخواهی به سوی آنان برود، جز این نیست که برای دادخواهی نزد طاغوت رفته است و آنچه را از این دادخواهی به دست آورده از حرام گرفته است؛ حتی اگر حقی ثابت شده باشد؛ چراکه او آن را با حکم طاغوت گرفته، در حالی که خداوند فرمان داده است او به طاغوت کُفر بورزد. خداوند متعال می‌فرماید: ﴿يُرِيدُونَ أَن يُنَحِّكُمُوا إِلَى الطَّغُوتِ وَ قَدْ أُمِرُوا أَن يَكْفُرُوا بِهِ﴾ (می‌خواهند نزد طاغوت دادخواهی کنند؛ در حالی که یقیناً فرمان داده شده به آن کافر شوند.)» عرض کردم: پس چه کنند؟ ایشان (علیه السلام) فرمود: «به کسی از شما که حدیث ما را روایت و در حلال و حرام ما نگاه می‌کند و احکام ما را می‌شناسد نگاه کنند؛ پس باید به حکم او راضی باشند که من او را حاکم بر

۱ - کافی، کتاب قضاوت: ج ۷ ص ۴۲ ح ۴؛ و با لفظ «قضاوت‌های ما» در التهذیب، کتاب قضاوت‌ها و احکام: ج

۶ ص ۲۱۹ ح ۸

۲ - وسائل الشیعه: ج ۲۷ ص ۱۳۹.

شما قرار دادم؛ اگر او به حکم ما حکم کند و از او نپذیرد، جز این نیست که حکم خداوند را نپذیرفته و ما را رد کرده است و کسی که ما را نپذیرد، خداوند را نپذیرفته و این در حد شرک به خداوند است.» عرض کردم: اگر هر کدام از آن‌ها مردی از یاران ما را انتخاب کند و رضایت بدهد که در حق این دو، نظر بدهد، ولی آن‌ها در حکم اختلاف کنند و هر دوی آن‌ها در حدیث شما اختلاف داشته باشند، آن وقت چه؟ فرمود: «حکم همان است که عادل‌ترین، فقیه‌ترین، راست‌گوترین در حدیث و باتقواترین آن دو داده و به حکم فرد دیگر توجهی نمی‌شود.» گفتم: هر دو نفر از نظر اصحاب ما عادل و مورد رضایت هستند و هیچ‌کدام بر دیگری برتری ندارد؟ فرمود: «به آن روایتی که از ما درباره آنچه داوری کرده‌اند توجه می‌شود که آیا مورد اتفاق اصحاب شماست؛ پس آن روایت از حکم ما برگرفته می‌شود، و آن روایت شاذی که از نظر اصحاب شما مشهور نیست ترک گفته می‌شود؛ زیرا در آنچه درباره اش اتفاق نظر وجود دارد تردیدی نیست. امور فقط بر سه وجه هستند: امری که درست و حق بودنش روشن است که باید پیروی شود؛ امری که ناحق و نادرستی‌اش روشن است پس آن اجتناب می‌شود؛ و [سوم] امر مشکلی که به خدا و فرستاده‌اش واگذار می‌شود. رسول خدا ﷺ فرموده است: حلالی است روشن، و حرامی است روشن، و در بین این دو شبهه‌ای هم هست؛ هر که شبهات را ترک کند از محرمات نجات یافته، و هر که شبهات را بگیرد مرتکب حرام شده و از جایی که خودش ندانسته هلاک گردیده است.»

گفتم: اگر هر دو روایت از شما مشهور، و هر دو را رجال موثق از قول شما نقل کرده باشند چه؟ فرمود: «توجه می‌شود به اینکه حکم کدام‌یک با حکم قرآن و سنت موافق، و با عامه [اهل سنت] مخالف است؛ پس به آن عمل می‌شود، و آنکه حکمش برخلاف قرآن و سنت و موافق با عامه است ترک می‌شود.» گفتم: فدایتان شوم، اگر دو فقیه حکم، حکم خود را موافق کتاب و سنت تشخیص دهند ولی یکی از دو خبر موافق عامه، و دیگری مخالف عامه باشد به کدام عمل شود؟ فرمود: «آن که مخالف عامه است، رشد و هدایت در همان است.» عرض کردم: فدایتان شوم، اگر هر دو خبر موافق عامه باشند چه؟ فرمود: «توجه می‌شود به اینکه کدام‌یک بیش‌تر مورد میل و رضایت حُکام و قُضات است، که ترک گفته

می‌شود و به دیگری عمل می‌شود.» گفتم: اگر هر دو از این نظر برابر و مورد میل حُکام باشند چطور؟ فرمود: «اگر چنین باشد باید صبر کنی تا امام را ملاقات کنی؛ زیرا توقف در شبهات بهتر از افتادن در مهلکه‌هاست.»^۱

بررسی سند

درباره دو روایت ابوخیدیجه گفته شده است:

«خود راوی یعنی ابوخیدیجه، محل بحث است؛ اسم او «سالم بن مکرم» است، و نجاشی تصریح کرده او ثقه است در حالی که شیخ تَیْتُزُّ در برخی گفته‌هایش او را تضعیف کرده و گفته است او ضعیف است و بسیار جدل می‌کند، و در برخی دیگر از گفته‌هایش درباره وی گفته او ثقه است. علامه در کتاب «الخلاصه» به دلیل تعارض سخنان درباره‌اش در خصوص وی توقف کرده است، و شاید اختلاف این دو بزرگوار درباره او ناشی از آنچه در رجال بیان کرده‌اند بوده باشد؛ اینکه در پاره‌ای از ایام خود از حق روی‌گردان و پیرو ابوالخطاب -آن ملحد معروف- شد، تا اینکه خداوند هدایتش کرد و از وی به راه راست بازگشت و توبه کرد؛ و به این ترتیب اعتماد به احادیث او با توجه به اینکه مشخص نیست او این حدیث را در کدام‌یک از حالاتش نقل کرده است محل اشکال می‌شود، و این سخن او «بعثتی: ما را فرستاد» اگرچه ظاهراً حالت سلامتی او را نشان می‌دهد، ولی شهادتی از طرف خودش در حق خودش است.»^۲

روایت عمر بن حنظله:

سند این روایت توسط خود «عمر بن حنظله» ضعیف است، و اما اینکه مقبوله نامیده شده است، این نیز همان طور که محقق خوبی بیان کرده ثابت نشده است.^۳

۱ - کافی: ج ۱ ص ۶۸.

۲ - ناصر مکارم شیرازی، بحث‌های مهم در فقه: ص ۴۵۸.

۳ - خوبی: «مقبوله عمر بن حنظله... این روایت به واسطه عمر بن حنظله، ضعیف‌السند است؛ زیرا در حق او نه

بررسی استدلال

۱- اگر بگوییم دو روایت ابوخیجه و مقبوله، کلی هستند و زمان غیبت کبرا را نیز شامل می‌شوند، و اگر بگوییم به علما حق داوری یعنی قضاوت را می‌دهند، چگونه می‌توان آن را به تشریح (قانون‌گذاری) هم سرایت داد،^۱ در حالی که قضاوت، اجرای تشریح در میان مردم، و مرحله‌ای بعد از تشریح و قانون‌گذاری است؛ پس این روایات حتی از کلام درباره استنباط تشریح نیز به‌دور هستند؛^۲ در نتیجه دلالتی برای وجوب تقلید از غیر معصوم ندارند.

توثیق وارد شده است و نه مدحی؛ هرچند روایت او مقبوله نامیده شده است؛ گویا از جمله روایاتی است که اصحاب با آن به‌عنوان «قابل قبول» برخورد کرده‌اند؛ هرچند این هم ثابت نشده است...» (اجتهاد و تقلید: ص ۱۴۳) همچنین بهسودی گفته است: «... عدم عمل به مشهور، جبران‌کننده‌ای برای ضعف سند بوده است، و -ان شاء الله- در بحث حجیت خبر به آن خواهیم پرداخت؛ و اما در خصوص مقبوله، به‌دلیل عدم ثبوت وثاقت عمر بن حنظله، و اینکه در کتاب‌های رجال، توثیقی برای او بیان نشده است...» (مصباح الاصول، تقریر بحث خوبی، بهسودی: ج ۲ ص ۱۴۲)

۱ - محقق خوانساری: «و اما اختصاص دو روایت ابوخیجه به قضاوت واضح است؛ البته با در نظر داشتن ضعف این دو روایت؛ زیرا او در مقطعی انحراف از طریق حق داشته است، و این وقتی بود که از «خطاییه» پیروی می‌کرد، و همچنین وی دو حالت استقامت بر طریق حق نیز داشته است؛ یعنی قبل و بعد از انحراف؛ و ما نمی‌دانیم او این دو روایت را در کدام حالت خود روایت کرده است. به هر صورت که بوده باشد این دو روایت جز بر نفوذ مطلق یا جزئی قضاوت مجتهد دلالت نمی‌کنند و به‌طور کلی همه امور را شامل نمی‌شوند. یکی از این دو روایت این فرمایش امام علیه السلام است: «در میان خود مردی را قرار دهید که حلال و حرام ما را شناخته است.» و دیگری: «به مردی از خودتان بنگرید که قضایای ما را می‌شناسد؛ پس او را در میان خود قرار دهید، و من او را بر شما قاضی قرار داده‌ام؛ پس داوری خود را به نزد او ببرید.» در سند کلینی به‌جای «قضایای ما» آمده است «قضاوت ما» و پوشیده نیست قاضی غیر از والی است.» (محقق خوانساری، منیة الطالب، تحقیق بحث نائینی: ج ۲ ص ۲۳۵ و ۲۳۶)

۲ - سید خوبی: «... نتیجه اینکه فقیه‌تر بودن و دیگر اوصاف وارد شده در روایت، به ترجیحات دو حکم بازمی‌گردند، و به‌طور کلی به‌دور از باب فتوا هستند...» (اجتهاد و تقلید: ص ۱۴۴)

سید خوانساری: «... روشن است مقبوله در خصوص باب قضاوت است، و دست‌کم بعد از ملاحظه ابتدا و انتهای آن، عدم ظهور آن درباره ادعا دانسته می‌شود. نهایت آنچه این روایت بیان می‌دارد درباره شئون کلی قضات است...» (جامع المدارک: ج ۳ ص ۱۰۰)

۲- ظاهر روایت‌های ابوخیدیجه در ارجاع داوری مراعات و نزاع‌ها به روایان احکام از امامان (علیهم السلام) است^۱ و نسبت دادن حلال و حرام و قضاوت به امامان (علیهم السلام) به این نکته دلالت می‌کند. اما مقبوله:

«این روایت فقط دربارهٔ شبهات داوری آمده است؛ زیرا همان طور که در متن روایت تصریح شده است. هر دو در قضاوت خود به روایتی از روایت‌های ائمه (علیهم السلام) اعتماد کرده‌اند.»^۲

پس همان طور که محقق خراسانی گفته است^۳ - این روایات در خصوص رفع خصومت‌ها هستند:

«و امکان ندارد به این روایت‌ها حتی در حجیت قضاوت خارج از متون شرعی استدلال کرد، چه برسد به اینکه به‌طور کلی کلی از باب فتوا به‌دور هستند...»^۴

۱ - شیخ ضیاء عراقی: «... همچنین احادیثی که دربارهٔ ارجاع به روایان احکام در رفع دشمنی‌ها وارد شده‌اند؛ مثل مقبوله عمر بن حنظله و مشهورهٔ ابوخیدیجه...» (نهایة الافکار: استصحاب و تعادل و تراجم، ج ۴، ص ۲۴۴)

۲ - سید خوبی: «... این روایت فقط دربارهٔ شبهات قضاوت آمده است؛ زیرا همان طور که در متن تصریح شده است. هر دو در داوری خود به روایتی از روایت‌های ائمه اعتماد کرده‌اند...» (اجتهاد و تقلید: ص ۴۲۹)

۳ - محقق خراسانی: «و به‌دلیل اطلاق نشدن در موضوع خلافت - قرار دادن آن‌ها نه به‌عنوان حاکم بوده است و نه قاضی؛ شاید در تبلیغ احکامی بوده باشد که از شئون رسالت است، و همان طور که ملاحظهٔ مقبوله و مشهوره گواهی می‌دهد. ظاهراً آن‌ها به‌عنوان حاکم و قاضی در خصوص رفع خصومت و دشمنی تعیین شده‌اند.» (محقق خراسانی، حاشیة المکاسب: ص ۹۴)

۴ - سید خمینی: «... اطلاق ابتدای مقبولهٔ عمر بن حنظله و اطلاق مشهورهٔ ابوخیدیجه ... ولی به آن پاسخ داده می‌شود: الغای خصوصیت - از نظر عرفی - ممنوع است، و این ضرورتی است که خصوصیت‌های زیادی در باب قضاوت محقق کرده است و چه بسا از نظر عرفی دخالتی در آن داشته باشد؛ و این دخالت، برطرف کردن دشمنی میان دو طرف نزاع است؛ و این نتیجه‌ای است که نوعاً جز با حکم حاکم دارای نفوذ امکان‌پذیر نیست، و این همان وضعیت مطلوب خواسته شده در آن است. نمی‌توان راه احتیاط را در این خصوص در پیش گرفت، و مصالحه نیز نوعاً به توافق نمی‌انجامد؛ اما عمل طبق سخن فقیه، چه بسا مطلوب نباشد، و مطلوب درک واقعیت با احتیاط است، یا برگرفتن قوی‌ترین سخنان با عذر احتیاط کامل. پس این ادعا که عرف، از مقبوله و امثال آن حجیت فتوا را

و اگر کوتاه بیاییم و بگوییم به فتوا مربوط می‌شود، چنین گفته‌ای از پذیرفتن نقل تشریح روایت از معصوم علیه السلام فراتر نمی‌رود، و در نتیجه به عقیدهٔ وجوب تقلید از غیر معصوم دلالت ندارد.

۳- بنابراین از متن این روایات نمی‌توان به‌عنوان دلالتی برای وجوب تقلید از غیر معصوم استفاده کرد، و حتی نمی‌توان بر اساس آن‌ها برای فتوا دادن و تشریح خارج از متون استدلال کرد؛ علاوه بر اینکه استدلال به آن‌ها برای فتوا در ضمن متون شرعی نیز خالی از اشکال نیست؛ زیرا این روایات دربارهٔ داوری یعنی قضاوت هستند، نه فتوا.^۱

روایتهای استنباط حکم و فتوا

متن روایتهای

آن‌ها به روایتهایی استدلال کرده‌اند که در آن‌ها ائمه علیهم السلام به یاران خود فرمان می‌دهند به تبیین فرعیات بپردازند؛ مثل:

از محمد بن ادریس، از اباعبدالله علیه السلام روایت شده است، فرمود: «بر ماست اصول را به

می‌فهمد خالی از گزافه‌گویی نیست؛ و فساد واضح‌تر از آن، ادعای تجدید نظر استدلال‌های قطعی است. اما این فرمایش امام: «اگر به حکم ما حکم کند» هرچند به نظر می‌رسد احتمال اختلاف را از میان می‌برد اما فقط در باب قضاوت است، و در نتیجه برای تسری آن به باب فتوا حتماً باید دلیلی وجود داشته باشد که چنین دلیلی در دست نیست؛ بلکه انصاف عدم جواز تمسک به امثال مقبوله برای تقلید است...» (اجتهاد و تقلید: ص ۹۷ تا ۹۹)

۱- محقق سبحانی: «... ابتدای مقبوله، منظور بنده عبارت «به مردی نگاه کنید که حدیث ما را روایت می‌کند» است... به قضاوت و داوری پرداخته است، پس به تقلید ارتباطی ندارد... و از جمله: مشهورهٔ پیش‌گفته: در میان خود مردی را قرار دهید که حلال و حرام ما را شناخته است، که من او را بر شما قاضی قرار داده‌ام... مشهوره و مقبوله به حجیت فتوا دلالت نمی‌کنند...» (تهذیب الاصول: ج ۳ ص ۱۸۱ و ۱۸۲)

شما بگوییم، و بر شماست فرعیات را استخراج کنید و نتیجه بگیرید.»^۱

از کتاب احمد بن محمد بن ابونصر بیزنطی، از رضا (علیه السلام) نقل شده است، فرمود: «بر ما واجب است اصول را به شما بگوییم، و شما باید جزئیات را استخراج کنید.»^۲

یا روایت درباره چگونگی استظهار حکم (یعنی سازوکار تشریح):

از رضا (علیه السلام) نقل شده است، فرمود: «هرکس متشابه قرآن را به محکم آن بازگرداند به راه راست هدایت شده است.» سپس فرمود: «به راستی در اخبار ما محکم هست مثل محکم قرآن، و متشابه هست مثل متشابه قرآن؛ پس متشابه آن را به محکمش برگردانید، و از متشابه آن بدون محکمش پیروی نکنید که گمراه می شوید.»^۳

از علی بن اسباط نقل شده است، گفت: به رضا (علیه السلام) گفتم: گاهی اتفاقی رخ می دهد که من راهی برای شناخت آن پیدا نمی کنم و در سرزمینی که من در آن هستم هیچ کدام از یاران نزدیک شما نیست تا از او بپرسم. گفت: «به نزد فقیه سرزمین خودت برو و درباره مسئله خود از او سؤال کن. اگر فتوایی به تو داد خلاف آن را بگیر که حق در آن است.»^۴

یا روایاتی که بیان می کنند از کجا حکم آشکار می شود (یعنی منابع تشریح)؛ مثل:

۱ - علیکم أن تفرعوا، علیکم التفریح.

۲ - مستطرفات السرائر: ج ۵۷ ص ۲۰؛ وسائل الشیعة (الاسلامیة): ج ۱۸ ص ۴۰؛ کتاب قضاوت، ابواب صفات قاضی: باب ۶ ص ۵۱

۳ - تهذیب الاحکام: ج ۱ ص ۸ ح ۱۱؛ وسائل الشیعة (الاسلامیة): ج ۱۸ ص ۵۲؛ کتاب قضاوت: ابواب صفات قاضی: باب ۶ ص ۵۲.

۴ - عیون اخبار الرضا (علیه السلام): ج ۱ ص ۲۹۰ ح ۳۹؛ وسائل الشیعة (الاسلامیة): ج ۱۸ ص ۸۲؛ کتاب قضاوت: ابواب صفات قاضی: باب ۹ ح ۲۲.

۵ - عیون اخبار الرضا (علیه السلام): ج ۱ ص ۲۷۵ ح ۱۰؛ تهذیب الاحکام: ج ۶ ص ۲۹۴ ح ۸۲۰؛ وسائل الشیعة (الاسلامیة): ج ۱۸ ص ۸۲، کتاب قضاوت: ابواب صفات قاضی: باب ۹ ح ۲۳.

از محمد بن علی بن حسین با سند او از زرارہ نقل شده است، گفت: به ابو جعفر علیه السلام گفتیم: آیا به من خبر نمی‌دهی از کجا یاد گرفتی و فرمودی قسمتی از سر و دو پا مسح می‌شود؟! ایشان خندید و فرمود: «ای زرارہ، رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین فرموده، و کتاب آن را از سوی خداوند (عزوجل) نازل کرده است؛ زیرا خداوند عزوجل می‌فرماید: ﴿فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ﴾ (صورت‌های خود را بشویید)؛ پس دانستیم تمام صورت باید شسته شود. سپس می‌فرماید: ﴿وَأَيْدِيكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ﴾ (و دست‌هایتان را تا آرنج) و هر دو دست را تا آرنج‌ها به صورت متصل بیان کرده است؛ پس دانستیم دو دست باید تا آرنج شسته شود. سپس بین کلام فاصله افکنده و فرموده است: ﴿وَأَمْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ﴾ (و سر خود را مسح کنید)؛ پس دانستیم وقتی می‌فرماید: ﴿بِرُءُوسِكُمْ﴾ (و سر خود را) مسح برای قسمتی از سر انجام می‌شود؛ و سپس دو پا را به سر متصل کرده، همان طور که دو دست را به صورت متصل کرده و فرموده است: ﴿وَأَزْجُلُكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ﴾^۱ (و پاهای خودتان را تا دو برآمدگی)؛ پس دانستیم وقتی دو پا را به سر متصل کرده است پس مسح بر قسمتی از دو پا انجام می‌شود. اما رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را برای مردم توضیح داد ولی آن‌ها ضایعش کردند...»^۲

مرسله یونس درباره استحاضه، و مثل روایت عبدالاعلی درباره مسح در صورت وجود سختی، تا آنجا که فرموده است: «این و مشابهنش از کتاب خدا دانسته می‌شود. حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ﴾^۳ (و در دین برای شما سختی قرار نداده است). از روی آن مسح کن.»^۴

همچنین به روایاتی استدلال می‌کنند که در آن‌ها ائمه علیهم السلام به اصحاب خاص خود دستور می‌دهند فتوا بدهند یا به آن‌ها اجازه فتوا می‌دهند؛ مثل روایت ابان بن تغلب، و معاذ بن

۱ - مانده: ۶.

۲ - کافی: ج ۳ ص ۴۳۰.

۳ - حج: ۷۸.

۴ - کافی: ج ۳ ص ۳۳ ح ۴؛ تهذیب الاحکام: ج ۱ ص ۳۶۳ ح ۱۰۹۷.

روایتهای فتوا

از صادق (علیه السلام) روایت شده است که به ابان بن تغلب فرمود: «در مجلس [مسجد] مدینه بنشین و به مردم فتوا بده، که من دوست دارم همچون تو در میان شیعیانم دیده شود.»^۱

و از ایشان (علیه السلام) روایت شده است که به معاذ بن مسلم نحوی فرموده است: «به من رسیده است تو در مسجد جامع می نشینی و به مردم فتوا می دهی؟» گفتیم: بله، و خواستم قبل از آنکه اقدام کنم درباره آن از شما بپرسم. من در مسجد می نشینم و شخصی نزد من می آید و درباره چیزی از من سؤال می کند و اگر آنها را مخالف شما دیدم از آنچه انجام می دهند به آنها خبر می دهم؛ و شخصی می آید که او را به مودت و دوستی شما می شناسم، پس از آنچه از شما آمده است به او خبر می دهم؛ و شخصی می آید و او را نمی شناسم و نمی دانم کیست؛ پس می گویم از فلانی چنین آمده و از فلانی چنان آمده است، و فرمایش شما را در میان آنها می آورم. به من فرمود: «چنین کن، که من نیز چنین می کنم.»^۲

بررسی استدلال با روایتهای گفته شده

۱- اگر با این روایتهای فتوا استدلال شود، به این معنا که ائمه (علیهم السلام) به اصحاب خود فرمان داده اند به آن عمل کنند (یعنی به معارضه احادیث وارد شده از آنها (علیهم السلام) و آشکار کردن تشریح از آنها بپردازند) در این برداشت اشکالی وجود ندارد و این مرحله ای قبل از تقلید است؛ اما فتوای به رأی یا به آنچه دلیل عقلی نامیده می شود یا بر اساس اجماع یا استحسان یا قیاس، ائمه (علیهم السلام) از اینها نهی کرده اند. در هر حال مسئله فتوا و اجتهاد مسئله ای متقدم بر مسئله اعتقاد به وجوب تقلید از غیر معصوم است، و در روایتهای ابان

۱ - رجال نجاشی: ص ۷ و ۸.

۲ - وسائل الشیعه (آل البیت): ج ۲۷ ص ۱۴۸؛ ابواب صفات قاضی: باب ۱۱ ح ۳۶.

و معاذ در ارجاع مردم به سوی آن دو نفر چنین چیزی دیده نمی‌شود؛ در نتیجه این دو روایت به‌دور از عقیده و‌جوب تقلید از غیر معصوم هستند.

۲- روایت ابان بن تغلب و روایت معاذ بن مسلم نحوی، تصریحی خاص از سوی معصوم بوده است؛ اولی، تنصیبی برای فتوا دادن، و دومی به نشستن و فتوا دادن اختصاص داشته است. پس چگونه می‌توان پا را از این خاص بودن فراتر نهاد و برای جواز فتوا برای هر فقیهی به این دو روایت استدلال کرد؟! در نتیجه استدلال به این دو روایت حتی برای جواز فتوای فقهای دوران غیبت امکان‌پذیر نیست، چه برسد به استدلال بر اساس آن‌ها برای عقیده و‌جوب تقلید از غیر معصوم.

۳- اگر بگوییم این دو روایت -روایت ابان بن تغلب و روایت معاذ بن مسلم نحوی- به جواز فتوا دادن علما دلالت می‌کنند و حجیت فتوای آن‌ها و و‌جوب پذیرفتن گفته‌هایشان لازم می‌گردد، در این صورت این حجیت فقط به فتوای علمایی منحصر می‌شود که خلیفه خدا در زمین به‌صورت مستقیم آن‌ها را معین کرده است؛ پس همان‌طور که خداوند، معصوم را برای تشریح و قانون‌گذاری حفظ فرموده و به او فرمان داده است به مردم فتوا بدهد و او طبق رأی و نظر خودش فتوا نمی‌دهد، پس معصوم علیه السلام نیز فقط کسی را که خداوند برای نقل شریعت به‌واسطه او به مردم را اراده فرموده باشد تعیین می‌کند، و این به‌معنی نایب خاص یا اصحاب است همان‌طور که در زمان صادق علیه السلام بوده است. و در نتیجه نمی‌توان به این دو روایت برای حجیت فتوای علمای غیبت کبرا استدلال کرد و حتی نمی‌توان برای جواز فتوا در زمان معصوم علیه السلام بدون تنصیب از طرف معصوم علیه السلام استدلال کرد، چه برسد به استدلال با این دو روایت برای عقیده و‌جوب تقلید از غیر معصوم.

۴- اگر حتی از این واقعیت که منصب فتوا با تصریح و تعیین از طرف معصومین علیهم السلام تعیین می‌شده است چشم ببندیم، باز هم ممکن نیست خصوصیت گواهی معصوم علیه السلام در حق این یاران و توثیق آن‌ها را ملغی کنیم؛ در نتیجه مقایسه جواز پذیرفتن از فقیهان امروزی با جواز پذیرفتن آنچه آن یاران خاص از معصوم علیه السلام نقل می‌کرده‌اند «قیاسی مع الفارق»

است.^۱

۵- این دو روایت در ارجاع مردم به ابان بن تغلب و معاذ بن مسلم ظهوری ندارند، و اگر کوتاه بیاییم و قائل به ارجاع بشویم، این ارجاع واجب نبوده است؛ با توجه به اینکه پذیرفتن از این اصحاب و برگرفتن از آن‌ها چیزی غیر از تقلید از معصوم (علیه السلام) نیست؛ زیرا آن‌ها به‌طور مستقیم از معصوم نقل می‌کنند و در نتیجه در این دو روایت دلالتی برای عقیده و جوب تقلید از غیر معصوم وجود ندارد.

۶- این معنی و ترجیح آن، با توجه آنچه در عصر ائمه و زمان فقهای گذشته شیعه بوده، ظهور داشته است؛ به این معنا که به مردم فتوا بده یعنی احکام و فتوایی را که از معصوم به‌صورت شفاهی شنیده‌ای به مردم منتقل کن؛ و این در متن روایت معاذ بن مسلم مشخص است: «... از آنچه از شما آمده است به او خبر می‌دهم... و می‌گوییم فالانی و فالانی این‌گونه

۱ - محمد سعید حکیم: «پنجم: متون بسیاری درباره ارجاع ائمه (علیهم السلام) به سوی تک‌تک یارانشان وجود دارد... و در این خصوص می‌توان گفت: هیچ مجالی برای گذر از موضوع این متون وجود ندارد؛ زیرا مشخص است ارجاع معصومین (علیهم السلام) به آن‌ها فقط با در نظر داشتن اطمینان‌شان به دین و علم آن شخص به‌خصوص بوده است، نه با در نظر داشتن ثبوت آن برای مکلف با توجه به نتیجه‌ای که خود مکلف بدون در نظر داشتن شهادت آن‌ها (علیهم السلام) به دست آورده است. پس تعدی از آن فقط متوجه هرکسی است که آن‌ها (علیهم السلام) به او اعتماد و اطمینان داشته‌اند نه به هرکسی که مکلف مکلفی که خودش محل کلام و موضوع این روش بوده است. به او اعتماد می‌کند. پس این متون در مقام تأیید سیره عقلایی در رجوع جاهل به عالم نیست، بلکه فقط در مقام بیان قضیه تبعیدی محض فقط در خصوص موضوع خودشان، و به‌دور از وضعیتی است که ما در آن قرار داریم. از این رو شهادت‌های گفته‌شده باعث تقدم و برتری اشخاص مذکور بر دیگر مجتهدان در حق عوام می‌شود؛ پس با وجود امکان مراجعه به آنان عامی نمی‌تواند به شخص دیگری مراجعه کند و حتی به‌سبب آن‌ها خود او همچون مجتهدی می‌شود که به‌هیچ‌وجه نمی‌تواند به دیگری مراجعه کند؛ زیرا او از حجت‌های خاص منصوب از طرف امام بوده است؛ و برتری فتوای آن‌ها بر آنچه مجتهد از دلایل - حتی در حق خودش - استنباط می‌کند بعید نیست؛ زیرا شهادت‌های بیان‌شده از اینکه آن‌ها به معصوم متصل شده‌اند پرده برمی‌دارد، حتی اگر راهی که آن‌ها در پیش گرفته باشند برای او پوشیده باشد؛ و پس از شهادت‌های بیان‌شده در حق آن‌ها، اجتهاد آن‌ها همانند اجتهاد دیگران نخواهد بود...» (مصباح المنهاج، تقلید: ص ۱۳ و ۱۴)

گفته‌اند و سپس سخن شما را داخل آن نقل می‌کنم...» و از شرح حال و سیره ابان بن تغلب نیز روشن است،^۱ و رویکرد افراد نظیر ابان مثل زراره و ابوبصیر- نیز این چنین بوده است.

پس فتوادادن به صورت شفاهی یا نوشتاری، فقط با نقل خود روایت است؛ بدون تجاوز از حدود آنچه روایات درباره‌شان وارد شده‌اند؛ و این روش در ابتدای غیبت کبرا مدتی ادامه داشته است^۲ و در نتیجه نمی‌توان فقهای اصولی غیبت را با این اصحابی که به طور مستقیم

۱ - شرح حال ابان بن تغلب در رجال نجاشی: «باب الف از [۷] ابان بن تغلب ... علی بن حسین، و ابا جعفر، و اباعبدالله (علیه السلام) را دیده و از آنها روایت کرده و نزد آنها منزلت و جایگاهی داشته است ... از اباعبدالله (علیه السلام) روایت شده است، فرمود: «ابان بن تغلب از من سی هزار حدیث روایت کرده است، پس از او روایت کنید.» ... از عبدالله بن خفقه نقل شده است، گفت: ابان بن تغلب به من گفت: بر جماعتی گذشتم که به خاطر روایت کردنم از جعفر (علیه السلام) از من ایراد می‌گرفتند. گفتم: چگونه از روایت کردن من از مردی اشکال می‌گیرید که چیزی نگفته مگر آنکه گفته رسول خدا (صلی الله علیه و آله) این طور فرموده است. ... از سلیم بن ابوحبه نقل شده است، گفت: نزد اباعبدالله (علیه السلام) بودم. وقتی خواستم ایشان را ترک کنم از او خداحافظی کردم و گفتم: اگر می‌شود پندی به من بدهید. فرمود: به نزد ابان بن تغلب برو. او از من بسیار حدیث شنیده است؛ پس آنچه را برای تو روایت کرد از من روایت کنید...» (رجال نجاشی: ص ۷ و ۸)

۲ - محقق سبحانی: «... فتوا دادن هنگام پرسیدن، به صورت شفاهی با نقل خود روایت بود، و چیزی متفاوت از وضعیت امروز ما بوده است. روش کار بر همین منوال تا زمان دو صدوق ادامه داشت، تا آنکه وضعیت دگرگون شد، و به تدوین فتواها با نقل متن روایات و با حذف سندهایشان به صورت تدریجی تبدیل شد؛ بدون اینکه از حدود آنچه روایات درباره‌شان نقل شده بودند تجاوز شود؛ تا آنکه نقش تکامل و استدلال و تفریع و نتیجه‌گیری از راه رسید؛ پس عرصه فقه و اجتهاد از زمان شیخ تا زمان حاضر- شروع به گسترش نمود.» (تهذیب الاصول، تقریر بحث سید خمینی: ج ۳ ص ۲۰۴)

شیخ محمد حسین غروی اصفهانی: «... و اما اخبار دلالت‌کننده بر جواز [فتاء] (فتوا دادن) و استفتا (فتوا گرفتن) حتی اگر بهترین شواهد روایی در این باب باشند اما باید توجه داشت فتوا دادن در صدر اول [اسلام] فقط با نقل خبر انجام می‌شد، و انتشار احکام در زمان پیامبر و امام (علیه السلام) با نقل اخبار و آثار صورت می‌پذیرفت، نه با اِعمال رأی و نظر؛ پس به چیزی جز حجت نقل خبر دلالت نمی‌کند؛ پس دقت کن.» (نهایة الدرایة فی شرح الکفایة: ج ۳ ص ۴۶۶)

از معصوم روایت و نقل می‌کرده‌اند مقایسه نمود، و این اصحاب، همانند فقهای امروزی نبوده‌اند.^۱

۷- اگر بگوییم این دو روایت در مقام امضای ارتکاز عقلایی^۲ و رویکرد رجوع جاهل به عالم هستند، خود این متون از اطلاق چنین جوازی ممانعت می‌کنند؛ زیرا این روایات به‌طور خاص به جواز اخذ احکام و فتواها فقط از کسانی که معصوم (علیه السلام) تعیینشان کرده است مقید می‌کنند؛ از این رو این دو روایت، مانعی در برابر سیره عقلایی هستند نه اینکه آن را تأیید کنند، و وجود این اختلافات بسیار در میان فقهای امروز تا آنجا که برخی از آن‌ها برخی دیگر را تخطئه می‌کنند یعنی وضعیتی که در دوران ائمه (علیهم السلام) وجود نداشت. این نکته را تأیید می‌کند. پس چگونه «تأیید رجوع در آن عصر» می‌تواند «تأیید رجوع در زمان حاضر» را آشکار کند؟!^۳

آن‌ها به روایت‌های سفیران و یاران خاص ائمه (علیهم السلام) نیز استناد کرده‌اند.

۱ - بهسودی در تقریر بحث سید خوبی گفته است: «تفقه در زمان معصومین (علیهم السلام) به دشواری موجود در زمان ما نبوده است؛ و این سختی از کثرت روایت‌ها و تعارضشان در عبادت‌ها و کم‌بودنشان در معامله‌ها حاصل شده است. به روایان گذشته همین که احادیث را می‌شنیدند و آن‌ها را حفظ می‌کردند. فقیه گفته می‌شد؛ زیرا آن‌ها از اهل لسان بودند [و با ائمه یا نایبانشان هم کلام بودند] و معنی کلام آن‌ها (علیهم السلام) را می‌شناختند و در نتیجه همان طور که از ایشان (علیهم السلام) روایت شده است. فقیه بودند: «شما فقیه‌ترین مردم خواهید بود اگر معانی کلام ما را بشناسید.» پس آن‌ها در آنچه از ائمه (علیهم السلام) نقل می‌کردند فقیه بودند...» (مصباح الاصول: ج ۱ ص ۲۳۵)

۲ - ارتکاز عقلا نوعی ادراک و شعور ناخودآگاه نسبت به معلوماتی است که به عمق ذهن عقلا رسوخ کرده است؛ به‌گونه‌ای که منشأ پیدایش آن برای آنان به تحقیق روشن نیست؛ چه تطبیق آن در خارج سلوک عملی تحقق یافته باشد و چه تحقق نیافته باشد. (مترجم، منبع: سایت ویکی‌فقه)

۳ - سید خمینی: «... ولی یک اشکال باقی می‌ماند: اینکه این اختلافات فراوانی که در میان فقها در فتواها مشاهده می‌کنیم، گمان نمی‌کنم در عصر ائمه (علیهم السلام) موجود بوده باشد؛ و به این ترتیب پوشیده نیست. امکان ندارد تأیید رجوع در آن عصر، تأیید رجوع در عصر کنونی را آشکار کند...» (کتاب اجتهاد و تقلید: ص ۸۱)

روایت های سفیران و اصحاب

متن روایات

احمد بن اسحاق، از ابوالحسن علیه السلام روایت کرده است، گفت: از ایشان پرسیدم و عرض کردم: با چه کسی معامله کنم، و (از چه کسی) بگیرم، و سخن چه کسی را بپذیرم؟ فرمود: «عمری مورد اطمینان من است؛ آنچه از من به تو برساند از طرف من ادا کرده، و آنچه از من برای تو گفته [واقعاً] از من گفته است. پس به او گوش بده و اطاعت کن؛ زیرا او ثقه‌ای مأمون است.»

وی گفته است: از ابامحمد علیه السلام همان سؤال را پرسیدم. فرمود: «عمری و پسرش، هر دو مورد اطمینان هستند؛ پس هرچه از طرف من به تو برساند از طرف من می‌رساند و هرچه برای تو گفتند از من می‌گویند؛ به آن دو گوش بده و از آنها پیروی کن، که این دو ثقه و مورد اطمینان هستند.»^۱

بررسی استدلال

۱- اگر کوتاه بیاییم و دو روایت را از اختصاصی بودنشان خارج و آنها را کلی در نظر بگیریم و بگوییم معصوم علیه السلام به عمری و پسرش توجه داشته و به اطاعت از آنها فرمان داده است، زیرا این دو نفر با تصریح از طرف امام علیه السلام افرادی ثقه و امین در نقل از امام علیه السلام بوده‌اند. همان طور که این متن به صراحت بیان می‌دارد: «مورد اطمینان من است؛ آنچه از من به تو برساند از طرف من ادا کرده، و آنچه از من برای تو گفته [واقعاً] از من گفته است. پس به او گوش بده و اطاعت کن؛ زیرا او ثقه‌ای مأمون است.» پس برگرفتن از این دو نفر همان پذیرفتن قول معصوم علیه السلام با واسطه آنهاست؛ یعنی برگرفتن روایت، نه رأی و

۱ - کافی: ج ۱ ص ۳۲۹؛ و از او در وسائل الشیعه (آل البیت): ج ۲۷ ص ۱۳۸؛ کتاب قضاوت، ابواب صفات قاضی: باب ۱۱ ح ۴.

نظر و ظاهر این متون همین معنا را می‌رسانند و بر این اساس، این تقلید از آن دو نفر نیست؛ بلکه تقلید از معصومی (علیه السلام) بوده است که از او نقل می‌کنند و از طرف او می‌رسانند؛ و در این دو روایت، هیچ دلالتی برای عقیده و جوب تقلید از غیر معصوم وجود ندارد.

۲- این دو روایت، به نیابت خاصه عثمان بن عمری و پسرش از طرف امام هادی (علیه السلام) و نیابت او و پسرش از طرف امام حسن عسکری (علیه السلام) و امام مهدی (علیه السلام) در غیبت صغرا تصریح می‌کنند، و در نتیجه به دوره غیبت کبرا هیچ ارتباطی ندارند و هیچ وجهی برای استدلال با آن‌ها برای تقلید از مجتهد وجود ندارد ... اما اینکه بگوییم معصوم (علیه السلام) پرسشگر را به صورت تبعیدی به پذیرفتن گفته‌های عمری و پسرش فراخوانده، و به این ترتیب دلالتی برای جواز تقلید از غیر معصوم بوده، این مردود است؛ زیرا پذیرفتن از این دو نفر همان پذیرفتن امر امام (علیه السلام) درباره آن‌ها و پذیرفتن آنچه است که از طرف معصوم (علیه السلام) ادا می‌کنند؛ پس تقلید از معصوم بوده است، و در نتیجه به عقیده و جوب تقلید از غیر معصوم دلالتی ندارند.

۳- اگر گفته شود استدلال به این دو روایت فقط در مقام اثبات ارتکاز عقلایی در رجوع جاهل به عالم است، در اینجا از این دو روایت چنین برداشت می‌شود که این جواز، مشروط به اتصال با معصوم (علیه السلام) و منصوب بودن از طرف اوست؛ بنابراین از جهان شمول کردن مصداق در ارتکاز عقلایی ممانعت به عمل می‌آید.

روایت‌های خاص اصحاب

متن روایت‌ها

روایت علی بن مسیب همدانی؛ گفت: به رضا (علیه السلام) عرض کردم: فاصله‌ام زیاد است و همیشه به شما دسترسی ندارم؛ معالم دین خود را از چه کسی بگیرم؟ فرمود: «از زکریا ابن آدم قمی که امین بر دین و دنیا است.» علی بن مسیب گفت: وقتی رفتیم، به حضور زکریا

ابن آدم وارد شدم و مسائل مورد نیاز خود را از او پرسیدم.^۱

روایت عبدالعزیز بن مهتدی و حسن بن علی یقطين از رضا علیه السلام: گفتم: شاید به شما دسترسی نداشته باشم تا هرچه از علوم دین خود را که به آن نیاز دارم از شما بپرسم. آیا «یونس بن عبدالرحمان» ثقه است تا نیازمندی‌های خود را از علوم دین از او بگیرم؟ فرمود: «بله.»^۲

روایت شعیب عرقوفی؛ گفت: به اباعبدالله علیه السلام گفتم: شاید نیاز داشته باشیم از چیزی بپرسیم؛ از چه کسی بپرسیم؟ فرمود: «بر تو باد اسدی، یعنی ابوبصیر.»^۳

بررسی استدلال

۱- اگر بگوییم معصوم علیه السلام سؤال کنندگان را به برخی یاران خود ارجاع داده است، این ارجاع در اینجا به صورت یک واجب نبوده است، و برگرفتن از این یاران متصل به معصوم علیه السلام که به طور مستقیم از معصوم منتقل می‌کنند چیزی جز تقلید از معصوم نیست؛ در نتیجه در این روایت‌ها هیچ دلالتی برای عقیده تقلید از غیرمعصوم وجود ندارد. از روایت زیر روشن می‌شود این ارجاع فقط به منظور نقل روایت از معصوم علیه السلام بوده است، و برگرفتن از آن‌ها تقلید از آن‌ها نیست، و به مجرد شنیدن، پذیرفتنش الزامی نیست:

از علی بن ابراهیم، از پدرش، از ابن ابی عمیر، از عمر بن اذینه، از اسماعیل بن فضل هاشمی، گفت: از ابوعبدالله علیه السلام دربارهٔ مُتعه [ازدواج موقت] پرسیدم، فرمود: «برو سراغ

۱- اختیار معرفة الرجال معروف به «رجال کشی»: ص ۵۹۴ شماره ۱۱۱۲؛ وسائل الشیعه (آل البيت): ج ۲۷ ص ۱۴۶؛ کتاب قضاوت، ابواب صفات قاضی: باب ۱۱ ح ۲۷.

۲- اختیار معرفة الرجال معروف به رجال کشی: ص ۴۹۰ شماره ۹۳۵؛ وسائل الشیعه (آل البيت): ج ۲۷ ص ۱۴۷؛ کتاب قضاوت، ابواب صفات قاضی: باب ۱۱ ح ۳۳.

۳- اختیار معرفة الرجال معروف به رجال کشی: ص ۱۷۱ شماره ۲۹۱؛ وسائل الشیعه (آل البيت): ج ۲۷ ص ۱۴۲؛ کتاب قضاوت، ابواب صفات قاضی: باب ۱۱ ح ۱۹.

عبدالملک بن جریح و در این خصوص از او پرس. او از آن اطلاع دارد.» او را دیدم و درباره حلال بودن آن، چیزهای زیادی به من املا کرد؛ و در آنچه ابن جریح روایت کرد آمده بود متعه، وقت و عده ندارد ... تا آنجا که گفت: کتاب را نزد ابوعبدالله (علیه السلام) بردم. فرمود: «او راست گفته است» و آن را تأیید کرد.^۱

۲- اگر بگوییم این روایت‌ها به وجود ارتکاز (ثبوت ذهنی) سؤال‌کنندگان برای رجوع به عالم اشاره می‌کند، در این صورت باید توجه داشت تعیین این اشخاص به خصوص توسط معصوم (علیه السلام) از اطلاق و کلی بودن این ارتکاز ممانعت می‌کند؛ و نهایت آنچه از این روایات برداشت می‌شود جواز رجوع به کسی است که معصوم (علیه السلام) به طور مشخص به او تصریح کرده است؛ در نتیجه این متون خاص در مقام امضای سیره عقلا در رجوع به اهل خبره نیست ... اما اینکه گفته شود می‌توان این خاص بودن را الغا کرد و چنین فهمید که عامل ارجاع، وثاقت و امانت‌داری بوده، مردود است؛ زیرا این قیاسی مع الفارق است؛ چراکه توثیق معصوم (علیه السلام) با توثیق دیگران قابل مقایسه نیست، و شهادت او (علیه السلام) همچون شهادت دیگران نیست؛ و حتی اگر کوتاه بیاییم، این از معتبر بودن وثاقت برای پذیرفتن روایت و حجیت آن فراتر نمی‌رود؛ در نتیجه نمی‌توان به این روایات برای جواز تقلید استدلال کرد، چه برسد به وجوب آن.

۳- ظاهر این روایات، پرسشگری از ثقه برای نقل روایت‌ها به دلیل مشقت یا دشواری دستیابی به معصوم (علیه السلام) را نشان می‌دهند، و به ناتوانی در استنباط احکام دلالت نمی‌کنند. پس چگونه می‌توان با آن‌ها برای تقلید عوام از فقها استدلال آورد، در حالی که معصوم (علیه السلام) کسی را که از فقها به حساب می‌آمد به محمد بن مسلم ارجاع داده است:

از عبدالله بن ابی‌یعفور روایت شده است، گفت: به اباعبدالله (علیه السلام) عرض کردم: من هر لحظه شما را ملاقات نمی‌کنم و امکان آمدن نزد شما نیز فراهم نیست، در حالی که

اصحاب ما می‌آیند و از من می‌پرسند و من برای تمام چیزهایی که می‌پرسند پاسخی ندارم. فرمود: «چه چیزی تو را از محمد بن مسلم ثقفی بازمی‌دارد؟ او از پدر من شنیده است و نزد پدرم جایگاه بزرگی داشت.»^۱

سید خمینی می‌گوید:

«از روایت صحیح ابن ابی‌یعفور، مراجعهٔ شیعه به فقها از اصحاب ائمه با وجود فقیه‌تر در میانشان- دانسته می‌شود، و نیز جواز رجوع فقیه به فقیه‌تر است اگر راهی به رسیدن به واقعیت نداشته باشد ... با این احتمال که می‌توان گفت: ارجاع امثال ابی‌یعفور فقط به‌خاطر شنیدن حدیث، و سپس استنباطش از آن حدیث بر اساس اجتهادش بوده است...»^۲

و این احتمال یعنی ارجاع به «اصحاب» به‌منظور برگرفتن روایت و شنیدن حدیث در تمام روایت‌های گفته‌شده، جاری و ساری است، و خارج کردن عبدالعزیز مهتدی یا علی بن مسیب همدانی و دیگران از دایرهٔ فقهاتی که به ابن ابی‌یعفور منسوب است به دلیل نیاز دارد در حالی که چنین دلیلی وجود ندارد، و حتی این احتمال گفته‌شده، فقط قدر یقینی از طرف اوست؛ زیرا فتوا دادن در «صدر اول اسلام» فقط با نقل روایت انجام می‌شد.

۴- ائمه علیهم‌السلام علت و عامل ارجاع دادن به این یاران برگزیده را بیان کرده‌اند؛ اینکه آن‌ها علیهم‌السلام این افراد را برای روایت‌های خود حافظ و نگهبان قرار داده و برای حلال و حرام به آن‌ها اعتماد می‌کردند و آن‌ها با اطمینان و امانت‌داری کامل آنچه را که به آن‌ها سپرده شده بود نقل می‌کردند؛ پس هیچ وجهی برای مقایسهٔ آن‌ها با فقهای امروز وجود ندارد؛^۳ و چگونه

۱ - اختیار معرفة الرجال المعروف به «رجال کشی»: ص ۱۶۱ شماره ۲۷۳؛ وسائل الشیعه (آل البیت): ج ۹۷ ص ۱۴۴؛ کتاب قضاوت، ابواب صفات قاضی: باب ۱۱ ح ۲۳.

۲ - اجتهاد و تقلید: ص ۱۰۲ و ۱۰۳.

۳ - سید خمینی می‌گوید: «... از جمله: روایات بسیاری هست که به ارجاع به اصحاب فقیه ما دلالت می‌کنند؛ و از این روایات روشن می‌شود این امر نزد شیعه، ارتکازی بوده است؛ مانند آنچه کشی با سند خود از شعیب عرقوفی

چنین باشد در حالی که آن‌ها همان «قریه‌های ظاهره: شهرهای آشکار» گفته شده در قرآن هستند؛ با توجه به اینکه اختصاصات آنان در زمان ظهور مجاز نیست به دیگران تسری یابد؛ پس -از باب اولی- در غیبت نیز به غیر آن‌ها سرایت نمی‌کند.

از مفضل بن عمر نقل شده است، گفت: یک روز -که فیض بن مختار به حضور ایشان وارد شده بود- از اباعبدالله (علیه السلام) شنیدم که می‌فرمود: «اگر خواستی حدیث ما را بشنوی بر تو باد به این شخصی که نشسته است.» و به مردی اشاره کرد. از اصحابمان درباره‌ی وی پرسیدم. گفتند: زرارة بن اعین است.^۱

از یونس بن عمار نقل شده است، گفت: به اباعبدالله (علیه السلام) عرض کردم: زراره از ابوجعفر (علیه السلام) روایت کرده است: «به همراه مادر و پدر و پسر و دختر، هیچ‌کس دیگری به جز زن از شوهرش و مرد از همسرش چیزی به ارث نمی‌برد.» ابوعبدالله (علیه السلام) فرمود: «برای من جایز نیست آنچه را زراره از ابوجعفر (علیه السلام) روایت کرده است رد کنم.»^۲

روایت کرده است. او گفته است: به اباعبدالله (علیه السلام) عرض کردم: اگر لازم باشد درباره‌ی چیزی بپرسیم از چه کسی سؤال کنیم؟ فرمود: «بر تو باد به اسدی؛ یعنی به ابوبصیر» و از علی بن مسیب همدانی نقل شده است، گفت: به رضا (علیه السلام) عرض کردم: فاصله‌ام زیاد است و همیشه به شما دسترسی ندارم؛ معالم دین خود را از چه کسی بگیرم؟ فرمود: «از زکریا ابن آدم قمی که امین بر دین و دنیا است.» علی بن مسیب گفت: وقتی رفتم، به حضور زکریا بن آدم وارد شدم و مسائل مورد نیاز خود را از او پرسیدم.

از امثال این روایات دانسته می‌شود: ارتکاز آن‌ها به رجوع به علما بوده است، و آن‌ها خواستند امام، شخصی مورد اطمینان و امین معرفی کند، و اینکه علی بن مسیب درباره‌ی نیازهای خود از امور فرعی پرسید، و زکریا با فهمی که خداوند از کتاب و اخبار اهل بیت (علیهم السلام) به او داده بود با اجتهاد و نظر شخصی خودش -پاسخ گفت؛ و دیگران نیز مثل این دو بوده‌اند. حتی انکار رجوع عوام شیعه در سرزمین‌های دوردست از ائمه (علیهم السلام) به علمایشان گزافه‌گویی محض است؛ این یک مطلب ولی یک اشکال باقی می‌ماند: اینکه این اختلافات فراوانی که در میان فقها در فتواها مشاهده می‌کنیم، گمان نمی‌کنم در عصر ائمه (علیهم السلام) موجود بوده باشد؛ و به این ترتیب پوشیده نیست. امکان ندارد تأیید رجوع در آن عصر، تأیید رجوع در عصر کنونی را آشکار کند...» (سید خمینی، اجتهاد و تقلید: ص ۷۹ تا ۸۱)

۱ - اختیار معرفة الرجال: ص ۲۱۸ و ۲۱۹.

۲ - اختیار معرفة الرجال: ص ۲۱۷.

از ابوبصیر نقل شده است، گفت: اباعبدالله در حدیثی به او فرموده است: «اگر زرازه و افراد شبیه او نبودند به گمانم احادیث پدرم علیه السلام قطعاً از میان می‌رفت.»^۱

از داوود بن سرحان نقل شده است، گفت: شنیدم اباعبدالله علیه السلام می‌فرمود: «یاران پدرم علیه السلام چه زنده و چه مرده زینت بوده و هستند؛ منظورم زرازه و محمد بن مسلم است، و از جمله آن‌ها لیث مرادی و برید عجلی است. اینان همان قائمان بالقسط هستند، اینان همان راست‌گویان هستند، اینان همان السابقون السابقون اولئک المقربون هستند.»^۲

از جمیل بن دراج روایت شده است، گفت: شنیدم اباعبدالله علیه السلام می‌فرمود: «بهشت به آن گمنامان بشارت باد؛ به برید بن معاویه عجلی، ابوبصیر لیث بن بختری مرادی، محمد بن مسلم، و زرازه؛ آن چهار نجیب و امین خدا بر حلال و حرامش؛ و اگر این‌ها نبودند آثار نبوت منقطع می‌شد و از بین می‌رفت.»^۳

از سلیمان بن خالد روایت شده است، گفت: شنیدم اباعبدالله علیه السلام می‌فرمود: «کسی را جز زرازه و ابوبصیر لیث مرادی و محمد بن مسلم و برید بن معاویه عجلی ندیدم که ذکر ما و احادیث پدرم علیه السلام را زنده نگه دارد، و اگر این‌ها نبودند هرگز کسی آن [احادیث پدرم] را آشکار نمی‌کرد. این‌ها حافظان دین و امینان پدرم علیه السلام بر حلال و حرام خدا هستند، و آن‌ها در دنیا سبقت‌گیرندگان به سوی ما بودند، و در آخرت نیز سبقت‌گیرندگان به سوی ما هستند.»^۴

از ابوحمزه، از ابوجعفر علیه السلام در حدیثی روایت شده است که ایشان به حسن بصری فرمود: «... ما همان شهرهایی هستیم که خدا در آن‌ها برکت قرار داد، و این فرمایش خداوند

۱ - رجال کشی: ج ۱ ص ۳۴۵؛ وسائل الشیعه (آل البيت): ج ۲۷ ص ۱۴۲.

۲ - اختیار معرفة الرجال: ص ۲۴۶.

۳ - وسائل الشیعه (آل البيت): ج ۲۷ ص ۱۴۲.

۴ - وسائل الشیعه (آل البيت): ج ۲۷ ص ۱۴۴.

عزوجل برای کسی است که به فضل ما اقرار کرده باشد؛ چراکه خدا به آن‌ها فرمان داده است به‌سوی ما بیایند؛ و فرمود: ﴿وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ الْقُرَى الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا قُرَى ظَاهِرَةً﴾ (و در میان آن‌ها و شهرهایی که در آن‌ها برکت دادیم، شهرهایی آشکار قرار دادیم)؛ و این شهرهای آشکار، رسولان و ناقلان از ما به‌سوی شیعیان ما، و [فقه‌های] شیعه ما به‌سوی شیعه ما هستند. حق تعالی می‌فرماید: ﴿وَقَدَرْنَا فِيهَا السَّيْرَ﴾^۱ (و حرکت را در آن‌ها مقدر کردیم)؛ «سیر» مثلی برای علم است، و به‌عنوان مثال شب‌ها و روزها آن را به حرکت درمی‌آورد. وقتی علمی از طرف ما درباره حلال و حرام و واجبات در شب‌ها و روزها به حرکت درمی‌آید، اگر آن را از معدنش بگیرند در آن ایمن هستند؛ همان معدنی که به آن‌ها فرمان داده شده است از آن بگیرند؛ و از شک و گمراهی و انتقال از حرام به حلال ایمن شوند؛ پس آن‌ها علم را از کسی گرفته‌اند که برایشان واجب شده است مغفرت و بخشایش را از آنان بگیرند؛ زیرا آن‌ها اهل میراث علم از آدم تا آنجا هستند که به فرزندان برگزیده - که برخی از برخی دیگر هستند - منتهی شد؛ پس انتخاب [منابع دریافت علم] توسط شما انجام نمی‌شود، بلکه توسط ما انجام شده است؛ و ما آن فرزندان هستیم، نه تو و نه مشابهان تو ای حسن...»^۲

از ابراهیم بن عبدالحمید روایت شده است، گفت: ابو‌عبدالله (علیه السلام) فرمود: «خدا زراره بن اعین را رحمت کند؛ اگر زراره و مشابهان او نبودند احادیث پدر من (علیه السلام) کهنه می‌شد و از بین می‌رفت.»^۳

از جمیل بن دراج از اباعبدالله (علیه السلام) در حدیثی که مردی را سرزنش می‌کرد آمده است، فرمود: «خدا روح او - روح شبیه او - را پاک نگرداند؛ او اقوامی را یاد کرد که پدرم (علیه السلام) برای

۱ - سبأ: ۱۸.

۲ - وسائل الشیعه (آل‌البيت): ج ۲۷ ص ۱۵۲.

۳ - وسائل الشیعه (آل‌البيت): ج ۲۷ ص ۱۴۴.

حلال و حرام خدا به آن‌ها اطمینان کرد و آن‌ها صندوقچه علم او بودند، و امروز نیز آن‌ها نزد من، و امانت‌دار رازهای من، و یاران حقیقی پدرم هستند. اگر خداوند برای اهل زمین بدی بخواهد به واسطه آن‌ها آن بدی را از مردم برمی‌گرداند. آن‌ها زنده و مرده‌شان ستارگان شیعیان من هستند. (آن‌ها کسانی هستند که) یاد پدر مرا علیه السلام زنده کردند. با آن‌ها خداوند هر بدعتی را هویدا می‌کند. آن‌ها جعلیات باطلان‌پیشگان و تفسیر غلوکنندگان را از این دین می‌زدایند.» سپس گریست. پرسیدم: آن‌ها چه کسانی هستند؟ فرمود: «آن‌ها صلوات خدا و رحمتش بر زنده و مرده‌شان باد. برید عجلی، ابوبصیر، زراره، و محمد بن مسلم هستند.»^۱

۵- پرسش سؤال‌کنندگان در روایت‌ها نشان می‌دهد جوازی برای رجوع به فقها به طور کلی، وجود ندارد؛ بلکه از این متون دانسته می‌شود احتمال دارد نزد شیعه، معنی برای «سیره عقلائی» وجود داشته باشد، و تصریح امام علیه السلام دقیقاً به این اشخاص، آن را تأیید می‌کند؛ در نتیجه روایت‌های اصحاب همراه با روایت‌های «افتاء» مانع ارتکاز و این سیره می‌شوند^۲ و دست‌کم مانعی از اطلاق آن در رجوع به غیر از کسی می‌شود که معصوم علیه السلام او

۱ - وسائل الشیعه (آل‌البيت): ج ۲۷ ص ۱۴۵.

۲ - محمد سعید حکیم می‌گوید: «و اما استدلال به متون فراوانی که ارجاع ائمه علیهم السلام به افراد به‌خصوصی از اصحابشان را در خود دارد افرادی مثل ابوبصیر، محمد بن مسلم، حارث بن مغیره، مفضل بن عمر، یونس بن عبدالرحمان، زکریا ابن آدم، و عمری و پسرش. با این ادعا که اگرچه این متون فقط برای افراد خاصی وارد شده‌اند ولی "سیره ارتکازی" فهم خاص نبودن آنان را برای افرادی به‌خصوص و تعدی‌شان به همه را به ذهن متبادر می‌کند؛ به‌خصوص با در بر داشتن برخی عبارتها از جمله خاطر نشان کردن اینکه ملاک ارجاع، وثاقت و امانت‌داری بوده است. یک اشکال مطرح می‌شود: اینکه ملاک ارجاع - که در این احادیث است - وثوق و اطمینان ائمه علیهم السلام به دین و علم شخصی بوده است، و این جواز تقلید از هرکسی را که مکلف بر اساس توان خود موثق بداند و به آن بپیوندد، با در نظر نگرفتن شهادت آن‌ها علیهم السلام که محل کلام و موضوع سیره است لازم نمی‌گرداند. پس این متون در مقام امضا و تأیید سیره عقلا برای رجوع به اهل خبره نیست، و چنین چیزی از آن دانسته نمی‌شود؛ بلکه این احادیث عهده‌دار روشنگری درباره افراد مورد اطمینان آن‌ها علیهم السلام بوده‌اند که صاحبش را به بالاترین مراتب می‌رساند؛ زیرا کمال او را در مرتبه‌ای متعالی آشکار می‌کند که در افراد دیگر احراز نمی‌شود. بنابراین می‌توان به این شکل گفته شده. با

را معین کرده و به معصوم (علیه السلام) متصل بوده است.

در نتیجه: روایات اصحاب و روایات افتاء به طور کامل - به دور از عقیده و جوب تقلید از غیر معصوم هستند.

روایت‌های فضیلت علم و علما

گروه اول: «علما وارثان پیامبران اند»

از ابوالبختری، از اباعبدالله علیه السلام شده روایت است، فرمود: «بهراستی علما وارثان پیامبران اند؛ از این جهت که پیامبران، درهم و دیناری به ارث نگذاشتند، بلکه احادیثی از احادیث خود را به ارث گذاشتند؛ پس هرکس گوشه‌ای از آن را برگیرد بهره‌ فراوان برده است. پس به علم خود بنگرید که از چه کسی می‌گیرید. بهراستی در ما اهل بیت در هر نسلی افراد عادل‌ی هستند که تحریف غلوکنندگان و جعلیات باطل‌پیشگان و تفسیر جاهلان را از آن دور می‌کنند.»^۱

از قداح، از اباعبدالله علیه السلام روایت شده است، فرمود: «رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: هرکس در راهی به دنبال علم برود خداوند راهی را به سوی بهشت برای او می‌گشاید، و فرشتگان بال‌های خود را برای طالب علم می‌گسترانند و از او راضی هستند؛ و آن که در آسمان است و آن که در زمین است حتی ماهیان دریا برای کسی که طالب علم است درخواست بخشایش می‌کنند؛ و فضیلت و برتری عالم بر عابد همچون فضیلت و برتری ماه بر سایر ستارگان در شب بدر است؛ و علما وارثان پیامبران اند. انبیا دینار و درهمی به ارث نگذاشتند، بلکه علم را به ارث گذاشتند؛ پس هرکس از علم بگیرد بهره‌ فراوانی ستانده است.»^۲

بررسی صدور این روایت‌ها

اما روایت نخست طبق مبانی علمای شیعه‌ای که قائل به وجوب تقلید هستند از نظر سندی ضعیف هستند، و حتی اگر روایت دوم را به آن اضافه کنیم هیچ قطع و یقینی به

۱ - کافی، کلینی: ج ۱ ص ۳۲ ح ۲.

۲ - کافی، کلینی: ج ۱ ص ۳۴ ح ۱.

صدور این لفظ «علما وارثان پیامبران اند» از معصوم (علیه السلام) حاصل نمی‌شود، مگر با ضمیمه کردن روایت‌های مخصوص به آل محمد (علیهم السلام)؛ در حالی که روی سخن ما درباره عقیده و جوب تقلید از مجتهد است. پس باید دلیل قطعی و یقینی وجود داشته باشد؛ و وقتی دلیل، نقلی است باید به صورت متواتر باشد یا با قرینه‌هایی همراه باشد که باعث قطعیت صدور آن شود؛ در حالی که در اینجا چنین وضعیتی وجود ندارد، و همین برای ساقط کردن استدلال بر لفظ کلی «علما وارثان پیامبران اند» کافی است.

در نتیجه: روایت نخست، از نظر سندی ضعیف است، و سند دومی -از نظر اصولیون- ظنّی است؛ پس برای صدور این توصیف یعنی «وارثان پیامبران» در حق همه علماء، قطعیتی حاصل نمی‌شود.

بررسی دلالت

۱- اگر بگوییم همه علماء شیعه وارثان پیامبران اند، و بگوییم آنچه به ارث می‌رسد علم به احکام است، در این صورت حجیت در خود موروث، یعنی منحصر به فتوای نقلی، و صرفاً نقل از کسی که به ارث می‌گذارد یعنی معصوم (علیه السلام) بدون دخالت رأی و نظر فقها خواهد بود، همان گونه که فتوای معصوم (علیه السلام)، نقلی از حکم واقعی خداست، و به رأی و نظر خودش وابسته نیست؛^۱ در نتیجه در این روایت‌ها هیچ دلالتی بر بیش از پذیرفتن روایت به عنوان علم به ارث رسیده وجود ندارد، و در این اختلافی نیست، و این کاملاً به دور از عقیده و جوب تقلید از فقها (چه به صورت التزام، چه أخذ و... و چه به صورت عمل مستند به قول و رأی مجتهد با اصطلاحات مختلف آن) خواهد بود.

۱ - از اباعبدالله (علیه السلام) نقل شده است، فرمود: «اگر ما با رأی و خواست خودمان به مردم فتوا می‌دادیم قطعاً از هلاک شدگان بودیم؛ ولی آثار رسول خدا (صلی الله علیه و آله) علمی است که ما بزرگی از بزرگی - به ارث می‌بریم، و همان طور که مردم طلا و نقره خود را ذخیره می‌کنند ما نیز آن را ذخیره می‌کنیم.» (بصائر الدرجات: ص ۳۲۰؛ این حدیث صحیح، و معنایش متواتر است).

۲- اگر بگوییم منظور از این دو روایت به‌طور کلی همهٔ علماست، در این صورت در اختلاف علما در موضوع بحث یعنی تقلید اشکال پیش می‌آید؛ آیا علمای نخست شیعه که از دین محافظت می‌کردند مثل شیخ صدوق و کلینی و شیخ مفید هم علمایی با همین معنا بوده‌اند؟ در حالی که آن‌ها به‌وجوب تقلید اعتقاد نداشتند! همچنین دیگر علمای شیعه، آیا آن‌ها هم علمایی با همین معنا بوده‌اند یا خیر؟! در حالی که آن‌ها به‌بطان تقلید از مجتهد فتوا می‌دادند! یا این علمای مدّ نظر یعنی در اینجا وارثان انبیا- فقط علمای اصولی هستند نه دیگر علمای شیعه؟!

۳- همراه‌شدن صفت «علما» با صفت «وارثان انبیاﷺ» در واقع ایجاد قید برای اطلاق این صفت به تمام علما و فقهاست؛ و حتی احتمال دارد لفظ «وارثان انبیا» تعریفی از علمایی باشد که در اینجا به آن‌ها اشاره می‌شود؛ یعنی [فقط] آن‌ها «علما» نامیده شده‌اند؛ زیرا آن‌ها از انبیاﷺ به ارث برده‌اند؛ و با قول به اینکه دلالت آن به‌طور کلی- وجوب رجوع به آن‌ها در احکام شرعی و پذیرفتن از آن‌هاست و علم آن‌ها علم انبیاﷺ است و به‌طور مستقیم به معصوم می‌رسد؛ زیرا علمی که انبیاﷺ به ارث گذاشته‌اند همان علم (واقعی) یقینی ۱۰۰٪ است؛ به‌طوری که هیچ شک‌وت‌ردیدی در آن راه ندارد؛ پس علم وارث یعنی علما- نیز یقینی است و به‌خطا نمی‌رود؛ یعنی معصوم است؛ در حالی که ما به‌طور قطعی و یقینی می‌دانیم مجتهد خطا می‌کند، و علمش (حکم ظاهری‌اش) ظنی است و یقینی نیست، در حالی که ظن و اشتباه، اثری از انبیاﷺ نیست. بر این اساس این دو حدیث حتی از اینکه دربارهٔ فقها و مجتهدین باشد به‌دور است، و آنچه در انتهای روایت نخست آمده است این نکته را تأیید می‌کند: **«به‌راستی در ما اهل بیت در هر نسلی افراد عادل هستند که تحریف غلوکنندگان و جعلیات باطل‌پیشگان و تفسیر جاهلان را از آن دور می‌کنند.»** علاوه بر اینکه این دو روایت همان‌طور که پیش‌تر گفته شد- هیچ ارتباطی به عقیدهٔ وجوب تقلید ندارند.

۴- علمایی که وارثان انبیاﷺ هستند به‌طور خاص- محمد و آل محمدﷺ هستند، و

این یقینی است. پس اطلاق این توصیف خاص آن‌ها (علیهم السلام) به دیگران بعد از اینکه روایت‌های علما اختصاص یافت و به همین ترتیب خصوصیت وارثان به آن‌ها منحصر گردید. به دلیل یا قرینه‌ای نیاز دارد؛ در حالی که هیچ دلیل یا قرینه‌ای در اینجا وجود ندارد. پس هیچ مجالی برای استدلال به این روایت‌ها برای غیرمعصوم وجود ندارد؛ چه برسد به اینکه همان طور که گفته شد. این روایت‌ها کاملاً به دور از عقیده و جوب تقلید از فقهاست.

نتیجه: روایت «علما وارثان پیامبران اند» فقط به آن‌ها (علیهم السلام) اختصاص دارد، و هیچ مجالی برای استدلال به آن‌ها برای فقها و مراجع وجود ندارد؛ زیرا این روایات به دور از عقیده و جوب تقلید از غیرمعصوم در احکام هستند؛ و حتی اگر کوتاه بیاییم می‌گوییم: استدلال به آن‌ها ناکامل است؛ زیرا این احتمال که این روایات فقط درباره اوصیاء (علیهم السلام) و نه دیگران باشد منتفی نیست؛ همان طور که عده‌ای از بزرگان اصولی - از جمله محقق نائینی،^۱ محقق اصفهانی،^۲ محمد سعید حکیم^۳ و محقق خوبی^۴ - تصریح کرده‌اند.

۱ - محقق نائینی: «می‌فرماید «مجاری امور به دست علماست» و «علما وارثان پیامبران اند» و اخبار دیگر این چنینی وارد شده در علو شأن عالم، بسیار احتمال می‌رود علما در این روایات ائمه (علیهم السلام) باشند...» («منیة الطالب، احمد خوانساری، تقریر بحث نائینی: ج ۲ ص ۲۳۳»)

۲ - محقق اصفهانی: «و این طور جواب داده می‌شود: به احتمال قوی منظور از علما، ائمه (علیهم السلام) هستند؛ همان طور که از خود ایشان (علیهم السلام) وارد شده است: «ما علما هستیم، و شیعیان ما متعلم (دانشجو)، و دیگر مردم گرد و غبارند»؛ و «اولوالعلم» و «اهل ذکر» و توصیفات مشابه آن‌ها که در کتاب وارد شده، به آن‌ها (علیهم السلام) تفسیر شده است؛ و با توجه به اینکه خبر متضمن ارث، معنای آنچه را به ارث برده می‌شود بیان می‌کند، که همان طور که در متن دیده می‌شود. علم است.» («حاشیه‌ای بر المکاسب، محقق اصفهانی: ج ۲ ص ۳۸۵»)

۳ - محمد سعید حکیم: «... بلکه شاید آن‌ها (علیهم السلام) منظور از حدیث اول و دوم باشند: «علما وارثان پیامبران اند» و «علمای امت من مانند انبیای بنی اسرائیل هستند»؛ زیرا علمای حقیقی - که آنچه را نزد انبیا بوده است ستانده‌اند - آن‌ها هستند، و این با آنچه در خبر ابوالبختری از اباعبدالله (علیه السلام) آمده است موافقت دارد... و از متون بسیار، مشخص و آشکار است.» («مصباح المنهاج، محمد سعید حکیم: تقلید ص ۱۹۹»)

۴ - سید خوبی: «بلکه شاید منظور از این اخبار این باشد که علما، همان ائمه و اوصیاء (علیهم السلام) هستند؛ زیرا آن‌ها به معنی حقیقی - عالم‌اند؛ و با وجود دلالت این خبرها به اینکه علما در تصرف در اموال و جان‌های مردم نیز وارث انبیا

گروه دوم : «منزلت انبیا»

بررسی صدور این روایات

شاید بهتر باشد - اگر خدا بخواهد - اجازه دهیم مرکز پژوهش‌های اعتقادی وابسته به سید سیستانی خودش سخن بگوید؛^۱ زیرا این الزامی برای کسی است که به حجیت فقها پایبند است.

سؤال: منظور از حدیث «علمای امت من برتر از انبیای بنی اسرائیل هستند» چیست؟

پاسخ از مرکز پژوهش‌های اعتقادی وابسته به سید سیستانی:

«... این حدیث با لفظ‌های زیر آمده است:

۱- «علمای امت من همانند انبیای بنی اسرائیل هستند.»^۲

۲- «علمای امت من همانند دیگر انبیای قبلی هستند.»^۳

هستند، پس هیچ دلالتی در این اخبار وجود ندارد که برای فقیه هم ثابت شده باشند؛ و بهترین دلیل این فرمایش امام (علیه السلام) است: «ما علما هستیم و شیعیانمان دانشجو هستند.» بنابراین می‌توان ادعا کرد منظور از هرآنچه از ذکر علما که در روایت‌ها وارد شده است، ائمه (علیهم السلام) هستند، مگر اینکه قرینه‌ای برخلاف آن وجود داشته باشد...» (مصباح الفقاهه، سید خوبی: ج ۳ ص ۲۸۹)

۱ - پاسخ از مرکز پژوهش‌های وابسته به سیستانی به سؤال: منظور از حدیث «علمای امت من برتر از انبیای بنی اسرائیل هستند» چیست؟ <http://www.aqaed.com/faq/2896>

۲ - عوالی النالی: ج ۴ ص ۷۷ ح ۶۷؛ بحار الانوار: ج ۲ ص ۲۲ ح ۶۷؛ تحریر علامه: ج ۱ ص ۳؛ و از او در مستدرک الوسائل: ج ۱۷ ص ۳۲۰ ح ۳۰ و ۱۱؛ صفات القاضی: ج ۳۰؛ تذکرة الاولیاء: ص ۹؛ مصابیح الانوار: ج ۱ ص ۴۳۴؛ الانوار النعمانیة: ج ۳ ص ۳۴۷؛ المحصول رازی: ج ۵ ص ۷۲؛ سبل الهدی و الرشاد، صالحی شامی: ج ۱۰ ص ۳۳۷؛ ینابیع المودة، قدوزی: ج ۳ ص ۳۵۳؛ خلع النعلین، ابن ابی‌واصل؛ و از او در تاریخ ابن خلدون: ج ۱ ص ۳۲۵.

۳ - جامع الاخبار: ص ۴۵ فصل ۲۰.

- «جایگاه فقیه در این زمان، همانند منزلت انبیا در بنی اسرائیل است.»^۱

- «علمای امت من برتر از علمای بنی اسرائیل هستند.»^۲

سند این اخبار ضعیف است؛ زیرا در بهترین حالت مرسل هستند، و حتی با فرض وارد شدن این اخبار از پیامبر ﷺ معنی (علما) در اینجا با دلالت حدیث: «ما علما هستیم و شیعیان ما دانشجو هستند»^۳ - اشاره‌ای به امامان (علیهم السلام) است.

در پناه خدا باشید. (پایان پاسخ مرکز پژوهش‌های اعتقادی وابسته به سید سیستانی)

بررسی دلالت

۱- بحث درباره دلالت این روایت‌ها در بررسی قبلی روایت‌ها (علما وارثان پیامبران اند) آمده است؛ حتی اگر از آنچه گفته شد کوتاه بیایم، می‌توانیم بگوییم:

۲- اینکه از اطلاق کلمات این روایت نتیجه می‌شود منظور در اینجا به‌طور کلی علماست لازم می‌گرداند بگوییم فقها عصمت دارند؛ پس مقایسه بر اساس اوصاف به‌طور مطلق - که مهم‌ترینشان عصمت است - وجوب اطاعت به‌طور مطلق را به‌دنبال دارد، و «نتیجه» باطل خواهد شد ... علاوه بر اینکه در این مقایسه، کاستن از مقامات انبیا (علیهم السلام) نیز وجود دارد. آیا کسی از فقها هست که بگوید او همچون یکی از پیامبران بنی اسرائیل است؟ آیا عیسی (علیه السلام) که از انبیای اولوالعزم است - از بنی اسرائیل نبود؟ پس اگر به عدم اطلاق قطع و یقین پیدا کنیم و مضمون آن را تا تبلیغ احکام پایین بیاوریم همان طور که پیش‌تر گفته شد - این نیز از نقل روایت‌ها فراتر نخواهد رفت.

۱ - الفقه الرضوی: ص ۳۳۸؛ و از او در بحار الانوار: ج ۷۸ ص ۳۴۶ ح ۴.

۲ - مفتاح الفلاح، شیخ بهایی (رحمته الله)؛ و از او با لفظ فقیه سید محمد بحر العلوم: ج ۲ ص ۲۲۹ آمده است.

۳ - بصائر الدرجات: ص ۲۹؛ کافی: ج ۱ ص ۲۶؛ وسائل الشیعة: باب ۷ صفات قاضی ح ۱۸.

۳- اگر کوتاه بیاییم و از آنچه گفته شد چشم‌پوشیم، تمام و کامل نبودن دلالت ما را کفایت خواهد کرد؛ زیرا قوت و ظهور منظور از علما در اینجا- اختصاص داشتن به ائمه علیهم‌السلام است و اینکه آن‌ها علیهم‌السلام علمای حقیقی هستند؛ پس بازگرداندن آن به کسانی که پایین‌تر از آن‌ها هستند به قرینه‌ای نیاز دارد که در اینجا مفقود است.

در نتیجه: روایت‌های منزلت نیز به دور از عقیده و جوب تقلید هستند؛ با توجه به اینکه فقط به ائمه علیهم‌السلام اختصاص دارند؛ و اگر کوتاه بیاییم، منتفی نبودن این احتمال برای ابطال استدلال کافی است.

گروه سوم روایت‌ها: «اللهم ارحم خلفائی»

از صدوق در کتاب «الفقیه» از پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم روایت شده است، فرمود: «خدایا جانشینان مرا رحمت کن.» گفته شد: ای پیامبر خدا، جانشینان شما چه کسانی هستند؟ فرمود: «کسانی که بعد از من می‌آیند و حدیث و سنت مرا روایت می‌کنند.»^۱

بررسی سند

این روایت از صدوق روایت شده است و طبق مبانی اصولی‌ها یا مرسل است یا مستند به سندهایی ضعیف؛ و از آنجا که مسئله اعتبار صحت آنچه صدوق به درستی‌اش حکم کرده است در میان خود اصولی‌ها محل اختلاف است، پس نمی‌توان این روایت را صحیح‌السند برشمرد؛ یعنی صدورش به‌جای قطعی بودن- ظنی است.^۲

۱- وسائل الشیعة (الاسلامیة): ج ۱۸ باب ۸ از ابواب صفات قاضی: ح ۵ و ۵۰ و ۵۳.

۲- سید خویی: «فصل دوم: درباره درستی روایت‌های کتاب «من لا یحضره الفقیه» اظهار نظر شده، و استدلال شده است روایت‌های کتاب «من لا یحضره الفقیه» به دلیل آنچه وی در ابتدای کتاب خود بیان کرده همه درست است؛ وی گفته است: «و بنده قصد نداشته‌ام همچون تصنیف‌کنندگان همه چیز را روایت کرده باشم؛ بلکه قصد آوردن روایاتی بوده است که به درستی و صحتشان فتوا داده و حکم کرده‌ام، و بر این باور بوده‌ام که این کارم حجتی

بررسی دلالت

۱- اگر بگویم علما نیز خلفا و جانشینان رسول خدا ﷺ هستند و با توجه به قطعیت به عدم شامل بودن این خلافت برای هرآنچه رسول خدا ﷺ انجام می داد- قائل به تنزیل مقام خلافت به بُعد تبلیغی احکام شویم،^۱ این تنزل فراتر از نقل روایت و تعلیم نمی رود، و این غیر از تقلید است؛ و در نتیجه این روایات‌ها هیچ ارتباطی با عقیده و وجوب تقلید از غیر معصوم ندارند؛ بلکه به دلیل ظهور خود این حدیث در نقل از پیامبر ﷺ - حدیث و سنت مرا روایت

میان من و پروردگارم (قدس ذکره و تعالت قدرته) است؛ و همه آنچه در این کتاب آمده از کتاب‌های مشهوری بوده است که به آن‌ها اعتماد و ارجاع داده می شود... و اصول و تصنیف‌های دیگری هم هست که طریق بنده به آن‌ها در فهرست کتاب‌هایی که از مشایخ و پیشینیان خودم (رضی الله عنهم) روایت کرده‌ام معروف و شناخته شده است.»

و پاسخ به این گفته: دلالت این کلام برای اینکه همه آنچه شیخ صدوق در کتاب خود من لا یحضره الفقیه- روایت کرده از نظر او درست است و او آن را حجتی روشن میان خودش و خداوند متعال می داند واضح و روشن است؛ ولی ما گفته ایم: صحیح شمردن یک روایت توسط یکی از علمای پیشین برای کسی که شرط حجیت روایت را وثاقت راوی آن یا حسن بودنش برمی شمارد سودی نمی رساند؛ با وجود اینکه ما طبق آنچه گفته شد دانسته ایم خود صدوق تصریح کرده است او در تضعیف و تصحیح از شیخ خود (استادش) «ابن ولید» پیروی کرده، و به وضعیت خود راوی توجه نکرده که آیا ثقه بوده یا ثقه نبوده است؛ به علاوه از کلام پیش گفته او مشخص است: هر روایتی را که در کتاب استادش ابن ولید یا کتاب‌های دیگر مشایخ بزرگ و علمای اعلام بوده است صدوق آن را روایتی صحیح و حجتی میان خودش و خداوند متعال برشمرده است، و بر این اساس در کتاب خود بعضی از روایت‌های مرسل را نیز بیان کرده است. حال آیا ما می توانیم فقط به اعتبار اینکه صدوق آن‌ها را درست دانسته است این روایات را صحیح به شمار آوریم؟

به طور خلاصه: اخبار شیخ صدوق درباره صحت و حجیت یک روایت، خبردانی طبق رأی و نظر خودش بوده است، و این برای دیگران حجت نیست.» (معجم رجال الحدیث، محقق خویی: ج ۱ ص ۸۷ و ۸۸)

۱ - محمد سعید حکیم: « فرمود: «خدا یا جانشینان مرا رحمت کن.» گفته شد: ای پیامبر خدا، جانشینان شما چه کسانی هستند؟ فرمود: «کسانی که بعد از من می آیند و حدیث و سنت مرا روایت می کنند.» ... ظاهر در خلافت آن‌ها، تبلیغ حدیث و سنت، و تعلیم این احادیث و سنت است...» (مصباح المنهاج، محمد سعید حکیم: اجتهاد و تقلید، ص ۲۰۰)

می‌کنند. نمی‌توان حتی برای فتوا دادن خارج از متن شرعی به آن استدلال کرد؛^۱ با توجه به اینکه دادن فتوا مرحله‌ای قبل از تقلید است.

۲- ظاهر این متن اوصیاء را می‌رساند، و اینکه فقط آن‌ها و نه هیچ‌کس دیگری- خلفا و جانشینان رسول خدا هستند و آن‌ها بعد از ایشان آمده‌اند و یقیناً حدیث و سنت پیامبر را به صورت ظاهری و به صورت حقیقی روایت می‌کنند. آن‌ها از «ملک» از رسول خدا حدیث می‌گویند، تا آنجا که همان طور که محقق سبحانی گفته^۲، روایت آن‌ها

۱ - محقق خویی: «این فرمایش پیامبر: «خدایا جانشینان مرا رحمت کن.» گفته شد: ای پیامبر خدا، جانشینان شما چه کسانی هستند؟ فرمود: «کسانی که بعد از من می‌آیند و حدیث و سنت مرا روایت می‌کنند.» این حدیث ظاهراً نشان می‌دهد آن‌ها خلیفه و جانشین ائمه در نقل روایت و حدیث هستند؛ همان طور که پیامبر فرموده است: حدیث و سنت مرا روایت می‌کنند.» (مصباح الفقاهة، خویی: ج ۳ ص ۲۹۱)

۲ - محقق جعفر سبحانی: «اصل ۱۲۷: احادیث و روایاتی که از ائمه دوازده‌گانه اهل بیت علیهم السلام به ما رسیده است به صورت مستقیم یا غیرمستقیم به معدن وحی می‌رسند؛ زیرا ائمه اطهار این روایات را از رسول خدا شنیده‌اند - حال یا به طور مستقیم از خودش، یا از پدران خود شنیده‌اند و روایت کرده‌اند یا آن‌ها را از کتاب علی نقل کرده‌اند، یا از آنجا که محدث بودند به آن‌ها القا می‌شد و به صورت الهام به آن‌ها می‌رسید...»
امان اهل بیت علیهم السلام به معنای اصطلاحی لفظی رایج مجتهد یا مفتی نبوده‌اند؛ بلکه هر آنچه از آن‌ها نقل می‌شده حقایق بوده است که ائمه با روش‌های زیر به آن‌ها دست یافته‌اند:

الف- نقل از رسول خدا. ائمه معصومین احادیث خود را از جدشان رسول خدا برگرفتند (بعدی از قبلی، و بزرگی از بزرگ دیگر) و سپس آن‌ها را برای مردم روایت کردند.

ب- روایت از کتاب علی... واقعیت این است که این کتاب حاصل املائی رسول خدا و نوشتن توسط علی بوده است... امام صادق درباره این کتاب می‌فرماید: "طول آن هفتاد ذراع، و به املائی رسول خدا بود، و لب‌های مبارک رسول خدا می‌گفت و علی بن ابی‌طالب با دست خود آن را می‌نوشت. به خدا سوگند در آن همه آنچه مردم تا روز قیامت نیاز دارند هست."^۳

شایان ذکر است این کتاب نزد اهل بیت باقی بوده و امامی از امامی به ارث می‌برده‌اند. امام باقر و امام صادق روایات بسیاری از آن را بیان کرده‌اند، و شاید برخی شیعیان آن‌ها نیز از آن اطلاع یافته باشند. بخش بزرگی از احادیث این کتاب در حال حاضر در دایرةالمعارف‌های حدیثی شیعی به خصوص کتاب وسائل الشیعه وجود دارد. «عقیده اسلامی در روشنگری مکتب اهل بیت علیهم السلام، شیخ جعفر سبحانی: حدیث و اجتهاد و فقه، ص ۳۱۸)

به عنوان یک اصل برشمرده شده است و این معنا که حدیث آن‌ها (علیهم السلام) همان حدیث رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است و حدیث رسول خدا (صلی الله علیه و آله) همان سخن خداوند است به تواتر رسیده است ... اما درباره روایت کننده حدیث و سنت پیامبر (صلی الله علیه و آله) در غیبت کبرا، این عنوان بر هرکسی که از مطالب کتابها اطلاع دارد منطبق نمی‌شود؛ و اگر کوتاه بیاییم و بگوییم بر کسی صدق می‌کند که از کتابها اطلاع دارد اشکالی که در اینجا مطرح می‌شود - علاوه بر اینکه این متن، درباره نقل روایت و سنت است - این است که هیچ دلیلی برای بازگرداندن آن به فقط فقهای اصولی و نه دیگر فقها به خصوص کسانی که قائل به بطالن تقلید هستند - وجود ندارد.

۳- اگر بگوییم فقیه مجتهد نیز خلیفه پیامبر (صلی الله علیه و آله) است، پس این خلافتی که قائم به مقامش شده است نه به اجتهاد ربطی دارد و نه فتوا برای احکام ظاهری؛ زیرا رسول (صلی الله علیه و آله) مجتهد به معنی اصولی‌اش - نبود و به غیر از حکم واقعی یقینی فتوا نمی‌داد؛ بلکه آن حضرت (صلی الله علیه و آله) از طرف خدا تبلیغ می‌کرد؛ در نتیجه پس از این کوتاه آمدن، جز نقل حدیث و سنت قطعی آن حضرت (صلی الله علیه و آله) به دلیل نسبت داشتن هر دو به ایشان (صلی الله علیه و آله) باقی نخواهد ماند و درست نخواهد بود بگوییم فقیه یا مجتهد در تبلیغ حکم از طرف خدا در مقام آن حضرت (صلی الله علیه و آله)

۱ - مرکز پژوهش‌های اعتقادی وابسته به سیستانی: «سؤال: آیا سند این حدیث صحیح است ... از اباعبدالله (علیه السلام) روایت شده است، فرمود: حدیث من حدیث پدرم است، و حدیث پدرم حدیث جدم است، و حدیث جدم حدیث حسین (علیه السلام) است، و حدیث حسین حدیث حسن است، و حدیث حسن حدیث امیرالمؤمنین (علیه السلام) است، و حدیث امیرالمؤمنین حدیث رسول خدا (صلی الله علیه و آله) است، و حدیث رسول خدا فرمایش خداوند عزوجل است.

پاسخ: احادیث وارد شده در این معنا متواتر معنوی هستند؛ مثل همین حدیث و دیگر احادیثی که تصریح می‌کنند حدیث آن‌ها همان حدیث جدشان است؛ همچنین احادیثی که اشاره می‌کنند اختلافی میان احادیث آنان وجود ندارد و کلام متأخر آن‌ها همان کلام متقدمان است. پس با توجه به ثبوت تواتر معنوی، دیگر به دقت نظر در سند هر حدیث نیاز نیست؛ زیرا مضمون این حدیث به طور قطعی - متواتر معنوی است...»

قرار می‌گیرد؛^۱ و این کاملاً به‌دور از عقیدهٔ وجوب تقلید از مجتهد غیر معصوم است.

در نتیجه: هیچ دلالتی در روایت «خدا یا خلفای مرا رحمت کن» برای عقیدهٔ وجوب تقلید نیست؛ همچنین روشن شد دست‌کم احتمال قوی وجود دارد که این حدیث در خصوص اوصیاء علیهم‌السلام باشد؛ و اگر کوتاه بیایم کمترین چیزی که در استدلال به این حدیث گفته می‌شود این است که تام و کامل نیست؛ زیرا اطلاقی در خلافت ندارد، و چه بسا برای تبلیغ به‌صورت نقلی و روایی احکام باشد، همان‌طور که جمعی از بزرگان اصولی چنین گفتند؛ مثل آخوند خراسانی، محمد سعید حکیم، محقق خوبی، و محقق اصفهانی.

گروه چهارم: «مجاری امور و احکام به دست علماست.»

صاحب تحف العقول گفته است:^۲ و از آن امام پرهیزگار، آن سبط شهید اباعبدالله

۱ - آخوند خراسانی در نقد و بررسی دلالت اخبار به ولایت فقیه گفته است: «... دلالتی وجود ندارد که گفته شود سزاوارترین مردم نسبت به انبیا داناترینشان بر ولایت است ... و نه در اطلاق خلافت بر آن‌ها دلالتی وجود دارد، نه برای در نظر گرفتن آن‌ها به‌عنوان حاکم و قاضی؛ زیرا اطلاقی در خلافت ندارد؛ و شاید این روایات دربارهٔ تبلیغ احکام باشد که از شئون رسالت است، و ظهور اینکه آن‌ها به‌عنوان حاکم و قاضی در خصوص رفع خصومت‌ها و درگیری‌ها باشند؛ همان‌طور که ملاحظهٔ مقبوله و مشهوره گواهی می‌دهند...» (حاشیهٔ المکاسب، آخوند خراسانی: ص ۹۴ و ۹۵)

۲ - و از آن امام پرهیزگار، آن سبط شهید اباعبدالله الحسین بن علی علیه‌السلام در راستای همین معنا روایت کرده است: «ای مردم از آنچه خدا اولیایش را به آن پند داده است عبرت بگیرید. حق تعالی می‌فرماید: ﴿لَوْلَا يَنْهَاهُمُ الرَّبَّانِيُّونَ وَ الْأَخْبَارُ عَنْ قَوْلِهِمُ الْإِثْمَ﴾ (چرا ربانیون و اخبار، آنان را از زبان‌گشودن به گناه باز نمی‌دارند؟) و فرموده است: ﴿لَعَنَ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ ... لَبِئْسَ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ﴾ (کافران بنی اسرائیل لعنت شدند ... چه بد بود آنچه می‌کردند!) و خداوند آن را ننگی برای آنان به شمار آورده است؛ زیرا آن‌ها ستمگرانی را که در برابرشان بودند یعنی همان مصادیق منکر و فساد را می‌دیدند، ولی به‌دلیل بهره‌ای که از آن‌ها می‌بردند و ترس از آنچه از آن می‌ترسیدند آن‌ها را از فساد باز نمی‌داشتند و حال آنکه حق تعالی می‌فرماید: ﴿فَلَا تَحْسَبُوا النَّاسَ وَاعْتَدُوا﴾ (پس از مردم نترسید، و از من بترسید) و می‌فرماید: ﴿وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضٍ يَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ﴾ (و مردان و زنان با ایمان دوستان یکدیگرند که به کارهای پسندیده وامی‌دارند و از کارهای ناپسند

بازمی‌دارند). پس خداوند با امر به معروف و نهی از منکر به‌عنوان واجبی از طرف خود شروع کرده است؛ زیرا خداوند می‌دانسته است اگر معروف انجام و اقامه شود همه واجبات چه آسان و چه دشوار- استوار و برقرار می‌شود؛ زیرا امر به معروف و نهی از منکر دعوت به اسلام و رد ستم‌ها و مخالفت با ظالم و تقسیم فیء و غنیمت‌ها و گرفتن صدقات از منابش و صرف آن در جای حقش است؛ به‌علاوه شما ای گروهی که با عنوان «شهره به علم و خیر و خوبی» ذکر شده‌اید و به نصیحتگری معروفید و به‌واسطه خدا در جان‌های مردم هیبتی دارید، به‌طوری که شریف از شما می‌هراسد و ضعیف شما را گرامی می‌دارد و کسی که فضیلتی بر او ندارد شما را ترجیح می‌دهد در حالی که بر او هیچ تسلطی ندارید، برای نیازها وقتی از طالبانش منع می‌شود شفاعت می‌کنید، و با هیبت پادشاهان و کرامت بزرگان در راه‌ها می‌روید، آیا به خاطر آنکه از شما قیام به حق انتظار می‌رفت به تمامی این‌ها نرسیده‌اید؟! و این در حالی است که از بیشتر حق او کوتاهی می‌کنید، و حق ائمه را کوچک می‌شمارید؟ اما درباره حق ضعیفان، شما آن را ضایع کردید؛ و اما حق خودتان، آن را به‌زعم خود طلب کردید. پس شما هیچ مالی نخشیدید، و نه جانتان را در راه آن کسی که آن را خلق کرده است به خطر نینداختید، و به‌خاطر خدا با قبیله‌ای نجنگیدید؛ در حالی که شما از خدا امید بهشتش و همسایگی با رسولانش و ایمنی از عذابش را خواستارید. ای کسانی که از خدا تمنا دارید، بر شما می‌ترسم مبادا خشمی از طرف خدا بر شما نازل شود؛ زیرا این منزلتی که به آن رسیده‌اید و با آن گرامی داشته شده‌اید از کرامت خدا بوده است؛ ولی شما کسی را که خدا را می‌شناساند گرامی نمی‌دارید؛ و این در حالی است که شما با خدا در میان بندگانش گرامی داشته شده‌اید، و دیده‌اید پیمان‌های خدا نقض می‌شود ولی هیچ نگران نمی‌شوید، ولی شما به‌خاطر برخی عهدهای پدران‌تان نگرانید در حالی که ذمه و عهد رسول خدا ﷺ حقیر داشته می‌شود! افراد کور و لال و بر جای مانده‌ها در شهرهای شما به حال خود واگذاشته شده‌اند و شفقتی به آن‌ها نمی‌شود و در منزل‌های شما کار نمی‌کنند و به کسی که آنجا کار می‌کند باری نمی‌رانید، و به سستی و همکاری با ستمکاران مطمئن هستید. همه این‌ها نهی‌ها و بازداشت‌هایی است که خدا شما را از آن‌ها بازداشته است ولی از آن غافلید؛ و به‌دلیل تکیه‌زدن بر جایگاه علما توسط شما مصیبت شما از همه مردم بزرگ‌تر است؛ ای کاش آن را می‌دانستید. بدانید مجاری امور و احکام به‌دست علمای الهی است؛ همانان که امینان بر حلال و حرام او هستند. این منزلت از شما گرفته نشد، مگر به‌دلیل تفرقه و پراکندگی شما از حق و اختلاف شما در سنت بعد از دلیل واضح؛ ولی اگر بر آزار صبر می‌کردید و در راه خدا رنج و سختی را تحمل می‌کردید، امور خدا به شما بازمی‌گشت، و از شما صادر می‌شد و به شما بازمی‌گشت؛ ولی شما از جایگاه خود خارج شدید و در تاریکی جای گرفتید؛ ولی شما ستمکاران را در منزلتان جایگاه دادید و امور خدا را به دستان آن‌ها دادید؛ حال آنکه آن‌ها با شبهات کار می‌کنند و در شهوات گام برمی‌دارند. فرار شما از مرگ و سرخوشی شما از این زندگی که از آن جدا خواهید شد آن‌ها را بر این وضعیت مسلط کرد؛ پس شما ضعیفان را تسلیم آن‌ها کردید؛ پس جماعتی تبعید شدند و مورد خشم قرار گرفتند، و عده‌ای برای زندگی خود ضعیف داشته شده و مغلوب شدند. آن‌ها طبق آرای خود در مُلک رفتار می‌کنند و با پیروی از اشرار و جسارت بر خداوند جبار، با هوا و هوس‌های خود رسوایی را احساس می‌کنند. در هر سرزمین آن‌ها، خطیبی بر منبر

الحسین بن علی علیه السلام روایت شده است ... تا آنجا که فرمود: «و ای کاش می دانستید به دلیل تکیه زدن بر جایگاه علما توسط شما مصیبت شما از همه مردم بزرگ تر است. بدانید مجاری امور و احکام به دستِ علمای الهی است؛ همانان که امینان بر حلال و حرام او هستند. این منزلت از شما گرفته نشد، مگر به دلیل تفرقه و پراکندگی شما از حق و اختلاف شما در سنت بعد از دلیل واضح.»

بررسی سند

سند این حدیث، بسیار ضعیف است تا آنجا که از «عوالی اللئالی» نقل شده این حدیث مرسل است، و از محمد سعید حکیم نیز چنین مضمونی آمده است؛ به عنوان مثال وی گفته است:

«مجاری امور و احکام به دست علمای به خدا و امینان بر حلال و حرام اوست ... و با وجود ضعف شدید سند این حدیث، زیرا از عوالی اللئالی به صورت مرسل در ضمن حدیثی طولانی حکایت شده است. متن آن خالی از ضعف و آشفتگی نیست؛ زیرا خالی از خلاصه گویی نیست؛ و چه بسا ظاهراً منظور از آن‌ها، امامان علیهم السلام باشند...»^۱

خود است که بانگ برمی آورد، و زمین از آن‌ها خالی، و دست آن‌ها در زمین گشاده است، و مردم برده‌شان هستند. دست لمس کننده را دفع نمی کنند، و گروهی، ستمگر و سرکش، و گروهی تحت سلطه و بسیار ضعیف و ناتوان هستند؛ آن جماعت اطاعت می شوند ولی مبدأ و اصل و جایگاه بازگشت را نمی شناسند. پس شگفتا و چرا شگفت زده نباشم. در حالی که زمین از فریب حیل‌گر و صدقه دهنده ستمگر و کسی که نامهربانانه با مؤمنان رفتار می کند آکنده است. خدا در آنچه نزاع داریم و درگیریم داور است، و با داوری خود درباره آنچه باعث درگیری میان ما شده است قضاوت می کند. بارالها، به راستی تو می دانی ما رقابتی در سلطنت و درخواستی برای این حطام بی ارزش دنیوی نداریم، ولی باید علوم دین تو را ببینیم و در سرزمین تو اصلاح کنیم و بندگان ستم دیده ات ایمنی یابند، و به فریضه‌ها و سنت‌ها و احکام تو عمل کنند. اگر ما را یاری ندهید و حق ما را ادا نکنید ستمکاران علیه شما قوت خواهند گرفت و در جهت خاموش کردن نور پیامبران تلاش خواهند کرد؛ و خدا برای ما کافی است، و فقط بر او توکل کردیم و به سوی او بازگشتیم؛ و بازگشت به سوی اوست.» (تحف العقول، ابن شعبه حرانی: ص ۲۳۷ تا ۲۳۹)

بررسی دلالت

۱- اگر بگوییم منظور از علما همان فقهاست، و منظور از امور و احکام نیز قضایای مردم و حقوق و احکام شرعی است، پس اینکه مجاری آن‌ها به دست ایشان است به معنی انتقال فتوای معصوم (علیه السلام) و اجرای تشریح میان مردم یعنی قضاوت و حکومت، و رساندن حقوق به اهلش خواهد بود، و در نتیجه نمی‌توان با این روایت حتی در حق فتوا دادن برای فقها استدلال کرد؛ با وجود اینکه فتوا مرحله‌ای قبل از تقلید است؛ و اگر کوتاه بیاییم و استدلال برای فتوا را بپذیریم، این از عرضه به متون و آشکار کردن حکم شرعی از آن‌ها فراتر نخواهد رفت؛ در نتیجه هیچ دلالتی برای وجوب تقلید از غیر معصوم در این روایت وجود ندارد.

۲- ظاهر «علما به خدا و امینان بر حلال و حرامش» نشان می‌دهد این روایت به ائمه (علیهم السلام) اختصاص دارد؛ همان طور که دیگر بخش‌های این حدیث به این نکته گواهی می‌دهند؛ بخش‌هایی که در مقام توبیخ مردم به خاطر پراکندگی‌شان از ائمه و کوچک شمردن حق آن‌ها (علیهم السلام) بیان شده‌اند؛ تا آنجا که سببی برای غصب خلافت و برون رفتن از دست کسانی شد که مجاری امور به دستشان است^۱ ... اما فقه‌های اصولی،

۱ - آخوند خراسانی: «و اما اینکه مجاری امور به دست علماست، هر چند عبارت دیگری در حق ولایت آن‌هاست ولی ظاهر «علما به خدا و امینان بر حلال و حرامش» نشان می‌دهد به ائمه (علیهم السلام) اختصاص دارد؛ همان طور که دیگر بخش‌های این حدیث که در مقام توبیخ مردم است به آن گواهی می‌دهد؛ توبیخ مردم به دلیل پراکندگی‌شان از ائمه و کوچک شمردن حق آن‌ها (علیهم السلام)؛ تا آنجا که عاملی برای غصب خلافت و خارج شدن آن از دست کسانی شد که مجاری امور به دستشان است. این خبر طولانی است، و به صورت مرسل از اباعبدالله الحسین (علیه السلام) در تحف العقول روایت شده است. پس تمام این خبر را در نظر داشته باشید.» (حاشیه‌ای بر المکاسب، آخوند خراسانی: ص

عالم به احکام ظاهری از طریق اجتهاد هستند،^۱ و توصیف علمای به خدا^۲ و امینان بر حلال و حرام خدا بر آنان صدق نمی‌کند.^۳

۳- اگر بگوییم فقیهان نیز مجاری امور و احکام به دستشان است، اشکالی که در اینجا

۱ - محقق خوبی: «و آشکارتر از همه که نشان می‌دهد منظور از علما، ائمه علیهم‌السلام هستند این فرمایش امام علیه‌السلام است: مجاری امور به دست علمای به خداست؛ علمای به خدا غیر از ائمه علیهم‌السلام نیستند، بلکه دیگران علما به حلال و حرام از راه‌های ظاهری هستند؛ و با پذیرفتن اینکه علمای به خدا، فقیه را هم شامل می‌شود هیچ دلالتی در آن برای موضوع مورد ادعا وجود ندارد؛ زیرا منظور از آن این است که جریان امر جز در دست فقیه نیست، تا آنجا که اگر او نباشد امر متوقف می‌شود؛ و این درست نیست مگر در توقف امر حلال و حرام بدون آن...» (مصباح الفقاهة، محقق خوبی: ج ۳ ص ۲۹۰)

۲ - محقق اصفهانی: «از جمله، این فرمایش امام علیه‌السلام: "مجاری امور به دست علمای به خدا، و امینان بر حلال و حرام اوست"... و درباره‌اش وارد شده است این روایت در تحف العقول نقل شده، و سیاق آن نشان می‌دهد در خصوص ائمه علیهم‌السلام است، و ظاهر آن نیز همین را نشان می‌دهد؛ زیرا آنچه در آن گفته شده علمای به خداست نه علمای به احکام خدا.» (حاشیه‌ای بر المکاسب، محقق اصفهانی: ج ۲ ص ۳۸۸)

۳ - محقق خوانساری: «و اما اینکه می‌فرماید مجاری امور به دست علماست، و می‌فرماید علما وارثان پیامبران‌اند، و خبرهای دیگر از این دست درباره‌ی بالا بردن شأن و منزلت عالم، بسیار محتمل است منظور از «علمای» گفته شده در این روایات ائمه علیهم‌السلام باشند؛ همان طور که در خبر معروف آمده است «مُرکب علما مثل خون شهیدان است»؛ به خصوص اینکه خبر اول بر ولایت عامه دلالت می‌کند، و قرینه‌هایی در آن هست که نشان می‌دهد منظور از علما در آن همان ائمه علیهم‌السلام هستند، و آن‌ها امینان بر حلال و حرام خدایند.» (تقریر بحث محقق نایینی - منیة الطالب، سید احمد خوانساری: ج ۲ ص ۲۳۳ و ۲۳۴)

محمد سعید حکیم: «مجاری امور و احکام به دست علمای به خدا و امینان بر حلال و حرام اوست... و بیا وجود ضعف شدید سند، زیرا از عوالی اللئالی به صورت مرسل در ضمن حدیثی طولانی نقل شده است- متنش از ضعف و آشفتگی خالی نیست؛ زیرا خالی از اجمال و خلاصه‌گویی نیست؛ و چه بسا ظاهراً مقصود از آن‌ها امامان علیهم‌السلام باشند؛ زیرا بعد از توبیخ مردم به خاطر سهل‌انگاری در دین و ترک امر به معروف و نهی از منکر می‌فرماید: «و به دلیل تکیه‌زدن بر جایگاه علما توسط شما مصیبت شما از همه مردم بزرگ‌تر است؛ ای کاش آن را می‌دانستید. بدانید مجاری امور و احکام به دست علمای الهی است؛ همانان که امینان بر حلال و حرام او هستند. این منزلت از شما گرفته نشد، مگر به دلیل تفرقه و پراکندگی شما از حق...» و به خصوص با تعبیر علمای به خدا - و نه علمای به دین- که در آن آمده است.» (مصباح المنهاج، محمد سعید حکیم، اجتهاد و تقلید: ص ۲۰۲)

پیش می‌آید این است که آنان نیز شامل این توصیف که «امینان بر حلال و حرام هستند» خواهند شد؛ به این ترتیب فقها منحصر به فقهایی می‌شود که خلیفه خدا در زمین به‌طور مستقیم آن‌ها را منصوب کرده است؛ یعنی خلیفه خدا به آن‌ها اطمینان دارد؛ پس همان طور که خدا به او اطمینان و اعتماد داشته است، او نیز به هرکسی که خدا برای داوری میان مردم یعنی قضاوت و رساندن حق اعتماد داشته باشد اطمینان می‌کند. یا اگر آن را تا حد فتوا تنزل بدهیم می‌گوییم: او هرکسی را که بخواهد برای نقل قانون و تشریح از طرف خودش برای مردم حفظ می‌کند؛ یعنی به‌عنوان نایب خاص یا اصحاب، همان طور در زمان امام صادق (علیه السلام) این چنین بود.

نتیجه: نمی‌توان به این روایت استدلال کرد؛ زیرا ظاهر این روایت نشان می‌دهد منظور از علما به ائمه (علیهم السلام) اختصاص دارد، و دست‌کم وجود این احتمال هیچ جای چون‌وچرایی برای الغای این استدلال با این توجیه که ناکامل است باقی نمی‌گذارد، و همین برای منظور ما کافی است.

اگر حتی کوتاه بیاییم نمی‌توان از این روایت به‌عنوان متنی برای دلالت برای وجوب تقلید از غیر معصوم استفاده کرد، و حتی نمی‌توان با آن برای فتوا دادن و قانون‌گذاری خارج از متون استدلال کرد؛ علاوه بر اینکه استدلال به آن برای فتوا دادن در ضمن متون شرعی، بدون تنصیب از طرف معصوم به‌صورت مستقیم همان طور که گفتیم خالی از اشکال نیست.

توضیح: تا اینجا به رد استدلال بر اساس چنین متونی بسنده می‌کنیم. سند این متون همان طور که بیان شد مرسل و ضعیف هستند؛ و اما در خصوص دلالت، دست‌کم ناکامل هستند؛ زیرا به‌طور قطعی بیان نمی‌کنند منظور از فقها، همان مجتهدان باشند، و قدر یقین از روایت‌ها این است که به‌طور خاص به معصومین (سلام الله علیهم) تعلق دارند.

استدلال عقلی

یادآوری

در مطالب تقدیم‌شده روشن ساختیم چگونه عقیده و جوب تقلید از غیر معصوم بدعتی بوده است که کاظم یزدی ایجادش کرد، و اینکه هیچ دلیلی از قرآن یا روایات برایش یافت نمی‌شود. حال پیش از آنکه به آنچه «دلیل عقلی» نامیده می‌شود بپردازیم شاید خالی از فایده نباشد سخنان برخی علما و فقهای اصولی و اقرارشان را برای نبودن دلیل نقلی بیان کنیم.

اعتراف آن‌ها به نبود دلیل نقلی، و تمسک به استدلال عقلی

محقق محمد کاظم خراسانی:

«نکته برجسته و مهم در تقلید، پذیرفتن سخن و نظر شخصی دیگر برای عمل به آن در فرعیات، یا برای التزام به آن در اعتقادات به صورت تبعدی است، بدون اینکه دلیلی برای رأی و نظر خواسته شود... تردیدی نداشته باشید که جواز تقلید و رجوع جاهل به عالم به‌طور خلاصه بدیهی و ذاتی و فطری است، و نیازی به دلیل ندارد... بلکه عمده در دلایل، همین نکته است، و بیشتر دلایل دیگر غیر از آن، قابل بحث و مناقشه است.»^۱

شیخ ضیاءالدین عراقی:

«... و چگونه چنین باشد در حالی که آنچه درباره دلایل ارتکازی بیان کردیم، عمده و دلیل اصلی در مستندات و جوب اصل تقلید است؛ وگرنه دیگر دلایل شرعی قابل بحث و مناقشه هستند...»^۲

۱ - کفایة الاصول: ص ۷۲ و ۷۳.

۲ - نهایة الافکار، شیخ محمدتقی بروجردی، تقریر بحث شیخ ضیاءالدین عراقی: ج ۴ بحث استصحاب و تعادل و

سید خمینی:

«... معروف است عمده دلیل وجوب تقلید، ارتکاز عقلاست...»^۱

همچنین می‌گوید:

«... اما دلیل وجوب پیروی از مجتهد، فقط بر اساس بنای تأییدشده عقلاست و این برای کسی که در ادله دقت می‌کند روشن است. و عقلا فقط برای الغای احتمال اختلافات طبق رأی و نظر خودشان عمل می‌کنند...»^۲

شیخ سبحانی:

«در دلایلی که برای جواز تقلید به آن‌ها استدلال کرده‌اند، علما به وجوهی استدلال کرده‌اند که متقن‌ترین و مهم‌ترینشان و حتی می‌توان گفت تنها دلیلشان بنای عقلا برای رجوع جاهل به عالم بوده است؛ تا آنجا که این [دلیل] از قضایای فطری ارتکازی برشمرده شده است...»^۳

سیستانی در پاسخ به این پرسش که حجیت تقلید ناگزیر به اجتهاد منتهی می‌شود، پس حکم درباره تقلید عامه - که به اجتهاد توجهی ندارند و فقط از پدران یا علما تقلید می‌کنند - چیست، گفته است:

«اصل تقلید به معنی رجوع جاهل به عالم، امری ارتکازی است؛ و سیره عقلا در رجوع به اهل خبره در همه موضوعاتی که به آن‌ها نیاز است بر این مبنا جریان یافته است. پس اگر کسی که عامی به او رجوع کرده است واجد همه شرط‌های بیان شده در رساله‌های علمی باشد پس او به حجیت فتوایش یقین پیدا کرده است، نه اینکه

تراجم.

۱ - کتاب اجتهاد و تقلید: ص ۶۳.

۲ - کتاب اجتهاد و تقلید: ص ۱۴۵.

۳ - تهذیب الاصول، تقریر بحث سید خمینی، شیخ سبحانی: ج ۳ ص ۱۶۴.

به واسطه تقلید از دیگری بوده باشد، و همین مقدار برای او کافی است. بله، او نمی‌تواند از کسی که فاقد برخی شرط‌های احتملی باشد که در حجیت تأثیر دارند تقلید کند، مگر وقتی که یک نفر برای همه، به معبر نبودن آن شرط، فتوا بدهد.^۱

مرکز پژوهش‌های وابسته به سیستانی:

«... اول: چه بسا ما به دلیل نقلی برای وجوب تقلید نیاز نداشته باشیم، و این به دلیل پذیرفتن رجوع به اهل خبره توسط عاقلان برای هر امر ناشناخته‌ای است ... کسی که دچار بیماری می‌شود در این خصوص به پزشک مراجعه می‌کند، و هرکس بخواهد درجه خلوص فلزی مثل طلا را متوجه شود به زرگر مراجعه می‌کند، و به همین ترتیب ... پس رجوع به اهل خبره، یک امر عقلانی است که در ذهن و خاطر هر انسانی نقش بسته است ... و علوم شریعت نیز یکی از این علوم است که داشتن تخصص و مهارت در آن و استنباط احکام از آن واجب است ... و وجوب تقلید ... امری فطری و عقلانی است، و دلیل آن نیز عقل و سیره عقلایی است...»^۲

برای روشن‌تر شدن مطلب می‌گوییم: این دلیل مورد ادعا بر مبنای قاعده‌ای عقلی بنا شده است؛ یعنی قاعده «مراجعه نادان به دانا»؛ و استدلال، یا به مقتضای همین قاعده است که در این صورت تبدیل می‌شود به حکم عقلی، یا به مقتضای سیره عقلایی در رجوع به خبرگان یا متخصصان در صنایع و امور دنیایی است.

اول: دلیل عقلی

در «حکم قطعی عقل» حتماً «عقل» باید تمام شک‌ها و تردیدها را برطرف کند؛ یا به عبارت دیگر می‌توانیم بگوییم تمام احتمالات مخالف را رد کند. سید خوبی می‌گوید:

۱ - سیستانی، الاسئلة الاجوبة - تقلید: پرسش شماره ۴۵.

۲ - مرکز پژوهش‌های اعتقادی وابسته به سیستانی: <http://www.aqaed.com/faq/۴۲۷۸>

«... از نظر عقل- اعتماد بر غیر آنچه حجیتش دانسته شده است مجاز نیست؛ زیرا در غیر این صورت احتمال عقوبت به همراهش وجود خواهد داشت، و نتیجه‌ای که بر این اساس حاصل می‌شود این است که عامی باید در استناد به فتوای مجتهد برای حجیت آن فتوا در حق خودش قطعیت داشته باشد، یا به چیزی که در این خصوص حجیتش را قطعی می‌داند اعتماد کند؛ و شایسته نیست در تقلید خود به چیزی که حجیتش را ندانسته است تکیه داشته باشد؛ زیرا در غیر این صورت احتمال عقوبت برای کارهایی که انجام می‌دهد یا ترک می‌گوید وجود دارد...»^۱

و نیز گفته است:

«حجیت هر حجتی، حتماً باید به علم منتهی شود.»^۲

قاعدهٔ مراجعهٔ جاهل به عالم (نادان به دانا)

در قاعدهٔ عقلی «مراجعهٔ جاهل به عالم» اشکالی وجود ندارد؛ ولی پیاده‌سازی درست آن در دین به آن صورتی که مرکز پژوهش‌های وابسته به سیستمی بیان کرده است- با علوم دنیوی و صنایع مقایسه نمی‌شود.

و تمثیل احکام شرعی با صنعت‌ها و حرفه‌ها مغالطه‌گری است، و:

«مشابه‌سازی این مسئله به مراجعهٔ بیمار به پزشک، قیاس مع الفارق است.»^۳

و باید این گفته را به‌طور مفصل شرح دهیم:

آیا مراجعه به پزشکی که تا اندازه‌ای برای درمان بیمار اطلاعات دارد نجات یا هلاکتِ محتمل را تضمین می‌کند؟ تأکید می‌کنم احتمال هلاکت وجود دارد!

۱ - اجتهاد و تقلید: ص ۸۳ و ۸۴.

۲ - اجتهاد و تقلید: ص ۹۱.

۳ - شیخ محمد حسن قدیری، تحقیقی دربارهٔ رساله‌های ده‌گانه: ص ۴۰۸.

مرجع و مجتهد نیز همچون پزشک است، و درباره‌اش گفته نمی‌شود دانای مطلق است، و دربارهٔ مراجعه به او همان چیزی گفته می‌شود که دربارهٔ مراجعه به پزشک گفته می‌شود؛ یعنی کسی که به مرجع مجتهد مراجعه می‌کند آخرت خود را در اختیار کسی که تا حدودی داناست قرار می‌دهد و او کسی نیست که عالم مطلق یا متصل به عالم مطلق باشد؛ پس احتمال هلاکت و نابودی آن شخص وجود خواهد داشت!

با در نظر داشتن اینکه حدّ نهایی هلاک بیمار، به صورت بدنی است، در حالی که هلاکت انسان با مراجعه به مجتهد غیر معصوم می‌تواند نتیجه‌اش آتش ابدی باشد؛ و:

«هر فرد عامی یا هرکسی می‌داند مسائل شرعی در میان علما محل اختلاف است ... اگر به کتاب‌های فقهی مراجعه کند می‌بیند شهید یک قول داشته است، و شیخ قول دیگری، و به همین ترتیب...»^۱

و می‌دانیم اختلاف میان دو نفر به معنی دست‌کم - باطل بودن و خطای یکی از آن دو نفر است، و نمی‌توان احتمال الغای مخالف را نادیده گرفت:

«با وجود این اختلافات فراوان از طرف فقها، و حتی از سوی یک فقیه در کتاب‌های متعدد خودش، و حتی در یک کتاب مشاهده می‌شود!»

و

«ادعای کم‌بودن خطاهای فقها در مقایسه با گفته‌های درستشان، به گونه‌ای که احتمال خطا بودن ساقط می‌شود، هر قدر هم که چنین ادعاهایی زیاد باشند، بعد از ضمیمه کردن این خطاها به یکدیگر دیگر هیچ وجهی برای چنین ادعاهایی باقی نخواهد ماند، و این با وجود اختلافات فراوانی است که الی ماشاءالله در هر بابی شاهدش

هستیم.»^۱

علاوه بر اینکه وضعیتی که مجتهد (عالم یا صاحب تخصص) در آن قرار دارد مبتنی

بر:

«تلاش و کوشش فراوان برای به دست آوردن ظن و گمان به حکم شرعی است.»^۲

پس همان طور که بهبهانی گفته است. تقلید مجتهد به صورت ظنی و گمانی است:

«اگر بگویی تقلید از مجتهد نیز به صورت ظنی است، می گویم بله؛ ولی نه مثل

دیگران...»^۳

و هیچ کدام از فقها نیست که بگویند او دانا به احکام واقعی است؛

و همین برای نقض پیاده سازی قاعده «رجوع نادان به دانا» به مصادیقی که به آنها

اشاره می کنند یعنی مراجع و مجتهدین - کافی است.

نمونه هایی از سخنان برخی علما در رد استدلال به این قاعده

سید مرتضی حسینی فیروزآبادی نجفی می گوید:

«واقعیت این است که جواز تقلید و رجوع جاهل به عالم و حتی به طور کلی به

متخصص در هر فن و حرفه، قاعده ای است که بنای عقلا بر آن استقرار یافته است ...

و این بدون آن است که عقل آن را مستقل بداند، و خردمندی به آن حکم کند. عقل فقط

در صورتی حجیت چیزی را پایدار می کند که احتمال بروز اختلاف در آن وجود نداشته

باشد، همان طور که چنین وضعیتی در علم و یقین هست، بدون اینکه احتمال اختلاف

و خطا در آن وجود داشته باشد، تا وثوق و اطمینان حاصل شود ... عامی نادان اگرچه

۱ - سید خمینی، اجتهاد و تقلید: ص ۸۴.

۲ - کفایة الاصول، علامه حلی: ص ۴۶۳.

۳ - الرسائل الفقهية: ص ۳۷.

رجوعش به عالم به مقتضای طبیعت اصلی و سرشت و فطرتش است بدون اینکه به چیزی توجه داشته باشد، ولی باید توجه داشته باشید بنای عقلا از جمله قواعدی است که به سختی قابل تشخیص و پیاده‌سازی است اگر شرع به آن ضمیمه نشده باشد، و او عقلاً مجاز نیست به عالم رجوع کند تا زمانی که خودش امضای شارع را برای وی احراز نکرده باشد، یا دلالت دیگر ادله دلالت‌کننده بر آن را نشانسد.»^۱

نتیجه: عقل به وجوب تقلید از غیر معصوم حکم نمی‌کند؛ بلکه -طبق قانون اصولی- عقل می‌گوید: از آنجا که تقلید از مجتهد احتمال وجود اختلاف را در خود دارد و احتمال اختلاف، موجب احتمال عقوبت خواهد شد، پس عقل در اینجا به وجوب دفع ضرر احتمالی ناشی از تقلید از مجتهد حکم می‌دهد؛ پس آن را رد می‌کند.

۱ - سید مرتضی حسینی فیروزآبادی گفته است: «به‌علاوه آیا منظور از اینکه جواز تقلید و رجوع جاهل به عالم، یکی قاعدهٔ بدیهی فطری است یعنی جواز تقلید از آن سنخ قواعدی است که بنای فکری عقلا بر آن استقرار یافته، و سرشت آن‌ها بر آن جاری شده است، یا جواز تقلید از آن سنخ قواعدی است که عقل آن را پایدار و خردمندی به آن حکم می‌کند؟ به هر حال حقیقت این است که جواز تقلید و رجوع نادان به دانا بلکه به‌طور کلی به هر متخصصی در هر فن و حرفه قاعده‌ای است که بنای عقلا بر آن استقرار یافته، و سرشت آن‌ها -اگرچه به‌طور اجمالی- بر آن جاری شده است، همان طور که المصنف به آن تصریح کرده است؛ یعنی در آنچه از آن وثوق و اطمینان حاصل شود، نه به‌طور مطلق؛ و این غیر از آن است که عقل آن را پایدار کند و خردمندی به آن حکم کند. عقل فقط وقتی حجیت چیزی را پایدار می‌کند که احتمال بروز اختلاف در آن وجود نداشته باشد؛ مثل وضعیتی که در علم و یقین هست، بدون اینکه احتمال اختلاف و خطا در آن راه داشته باشد، تا آنجا که وثوق و اطمینان از آن حاصل شود ... و از اینجا روشن می‌شود صرفاً بنای عقلا برای مراجعهٔ جاهل به عالم از جمله قواعدی است که قریب به یقین به‌عنوان مدرکی برای جواز تقلید کافی نیست اگر تأیید شارع برایش احراز نشده باشد ... یک نکته باقی می‌ماند؛ اینکه عامی نادان اگرچه رجوعش به عالم به‌مقتضای طبیعت اصلی و سرشت و فطرتش است بدون اینکه به چیزی توجه داشته باشد، ولی باید توجه داشته باشید بنای عقلا از جمله قواعدی است که به سختی قابل تشخیص و پیاده‌سازی است اگر شرع به آن ضمیمه نشده باشد، و او عقلاً مجاز نیست به عالم رجوع کند تا زمانی که خودش امضای شارع را برای وی احراز نکرده باشد، یا دلالت دیگر ادله دلالت‌کننده بر آن را نشانسد.» (عناية الاصول فی شرح کفایة الاصول، سید مرتضی حسینی فیروزآبادی نجفی (۱۳۲۹-۱۴۱۰ق): ج ۶ ص ۲۱۸ و ۲۱۹)

محقق سبحانی می گوید:

«عقل میان زبان‌های دنیوی محتمل تمایز قائل می‌شود، و به وجوب دفع آن حکم نمی‌کند مگر وقتی خطرناک و غیرقابل تحمل باشد؛ و اما زبان اخروی - که کنایه‌ای از عقوبت اخروی است - عقل بر وجوب دفع آن تأکید، و آن را تثبیت می‌کند؛ پس اجازه به کاربردن چیزی را که در آن احتمال عقوبت اخروی - هرچند احتمالی ضعیف - وجود داشته باشد صادر نمی‌کند...»^۱

همچنین عقل - بر اساس آنچه در اصول تقریر می‌شود - جایز نیست در تقلید خود به چیزی تکیه کند که حجیتش را نمی‌شناسد؛ زیرا در این صورت برای کارهایی که انجام می‌دهد و کارهایی که ترک می‌کند احتمال عقوبت وجود دارد، و حجیت رأی مجتهد نامعلوم است؛ پس عقل به عدم جواز حکم می‌کند.

دوم: دلیل سیره

روشن شد این عقیده و حکم به وجوب تقلید از غیر معصوم - در حقیقت - نه حکمی شرعی است و نه عقلی؛ و اگر «دلیل»، حکم عقل بود دیگر به استدلال به رویه متعارف مردم یعنی سیره - و استحساناتی که حتی به قوت استحسان‌های ابوحنیفه نیستند نیاز نمی‌شد! به هر حال به طور خلاصه می‌گوییم استدلال به «سیره» هم مردود است؛ زیرا:

۱- از سیره عقلا - اگر کامل باشد - واجب بودن تقلید نتیجه نمی‌شود.

۲- شرط‌های استدلال با سیره محقق نشده است؛ از جمله این شرط‌ها:

اثبات اتصال آن به زمان معصوم (علیه السلام) است که این شرط در موضوع تقلید ثابت نشده است.

اما قطع و یقین حاصل کردن به رضایت شارع به سیره، با توجیه عدم ممانعت از آن، این نیز حاصل نمی‌شود؛ زیرا «ممانعت» وارد است.

بیاید با شیخ مظفر در کتابش «اصول فقه» برای تعریف سیره و شرط‌های استدلال به آن و نتایج ناشی از استدلال به آن، همراه شویم:

شیخ محمدرضا مظفر می‌گوید:^۱

۱ - روشن است منظور از «سیره» استمرار عادت مردم و تبنای عملی‌شان برای انجام یا ترک کاری است؛ و منظور از مردم یا همه عقلا و عرف عام از هر ملت و نخله‌ای است، که همه مسلمانان و دیگران را دربرمی‌گیرد، و در این صورت «سیره عقلائی» نامیده می‌شود و تعبیر شایع نزد اصولی‌های متأخر، نام‌گذاری آن به‌عنوان «بنای عقلا» بوده است؛ یا تمام مسلمانان را به‌عنوان اینکه مسلمان هستند شامل می‌شود، یا فقط به اهل یک نخله خاص از آن‌ها اختصاص دارد مثل امامیه، و در این صورت سیره، «سیره متشرعه» یا «سیره شرعی» یا «سیره اسلامی» نامیده می‌شود. لازم به ذکر است هر دو قسم برای کشف حکم شرعی درباره آنچه سیره بر آن جریان یافته است حجیت دارد؛ و برای میزان دلالت سیره می‌گوییم:

(۱) حجیت بنای عقلا ... بنای عقلا دلیل محسوب نمی‌شود، مگر وقتی که به طریقه عقلا، به‌شکل یقینی از آن موافقت و امضای شارع کشف شود؛ زیرا حجیت هر حجتی باید به یقین منتهی شود؛ و پیش‌تر گفته‌ایم موافقت شارع به‌شکل یقینی فقط با یکی از سه شرط آشکار می‌شود... در خصوص سیره، یا انتظار می‌رود رفتار شارع با عقلا متحد باشد به‌طوری که مانعی برای آن نباشد. یا به‌خاطر وجود مانع از اتحاد او با آن‌ها در مسلک و منش همان طور که در استصحاب است. چنین چیزی انتظار نرود.

اگر اولی باشد: اگر از طرف شارع ممانعتی برای عمل به آن ثابت شده باشد قطعاً حجیتی در آن وجود ندارد؛ و اگر ممانعتی برایش ثابت نشود باید اتحاد او در مسلک با آن‌ها دانسته شود؛ زیرا شارع نیز یکی از عقلاست و حتی رئیس آن‌هاست؛ به‌ویژه در نشانه‌هایی که برای عقلا به‌عنوان رویه‌ای معمول مطرح بوده است؛ مثل خبر واحد ثقه، و ظواهر.

اگر دومی باشد: یا جاری شدن سیره عقلا در عمل به آن در امور شرعی دانسته می‌شود همان طور که در استصحاب هست. یا چنین چیزی دانسته نمی‌شود، همان طور که در رجوع به اهل خبره در اثبات لغات این چنین است. پس اگر اولی باشد عدم اثبات ممانعتی برای آن، برای کشف موافقت وی با آنان کافی است؛ زیرا این از جمله چیزهایی است که به او مربوط می‌شود و برایش اهمیت دارد؛ پس اگر به آن رضایت نداشته باشد در حالی که در سمع و نظر اوست. به شکلی از شکل‌های تبلیغ، آنان را از آن بازمی‌داشت و ممانعت را به آن‌ها می‌رساند. پس

به مجرد عدم ثبوت ممانعتی برای آن، موافقت وی را خواهیم دانست؛ با این ضرورت که عاقلانه نیست یک مانع واقعی که تبلیغ نشده باشد معنی عملی و حجتی بوده باشد....

و اگر دومی باشد یعنی ثبوت سیره در امور شرعی دانسته نشده باشد در این صورت برای کشف همراهی شارع، عدم ثبوت منع از آن کافی نخواهد بود؛ زیرا شاید آن‌ها را از اجرای آن در امور شرعی بازداشته باشد و آن‌ها آن را جاری نکرده باشند، یا شاید آن‌ها خودشان آن را در امور شرعی جاری نکرده باشند و در نتیجه جزو وظایف شارع نبوده که اگر در شرعیات به آن رضایت نداشته باشد در غیر امور شرعی هم از آن بازدارد....

بر این اساس برای کشف رضایت و موافقت شارع بر جاری شدن آن در شرعیات، ناگزیر باید دلیل خاص قطعی برایش اقامه شود و برای برخی سیره‌های از این نوع، امضا و تأییدشان از طرف شارع ثابت شده است؛ مثل رجوع به اهل خبره هنگام نزاع در ارزیابی اشیا و مقدارشان که ارزش‌های تضمین شده خسارت و امثال آن، و ارزیابی میزان کفایت نفقه خویشاوندان و مانند آن‌ها را شامل می‌شود؛ اما چیزی که برایش دلیلی خاص اثبات نشده است مثل سیره در رجوع به اهل خبره در لغات پس هیچ عبرتی از آن حاصل نمی‌شود، هرچند ظن و گمان از آن حاصل شود؛ زیرا ظن از حق هرگز بی‌نیاز نمی‌کند.

۲) حجت سیره متشرعه: این سیره از نظر متشرعین مسلمان برای انجام یا ترک کاری یک وزنه حقیقی از نوع اجماع است، و حتی از متعالی‌ترین انواع اجماع شمرده می‌شود؛ زیرا اجماعی عملی از علما و دیگران است، شامل اجماع در فتوا، اجماع در گفتار، و به طور خاص اجماع از علماست.

این سیره به دو شکل است: یک بار درباره‌اش دانسته می‌شود در زمان معصومین (علیهم السلام) جاری بوده است، تا آنجا که خود معصوم نیز یکی از عاملین به آن یا اقرارکنندگان به آن بوده است؛ و بار دیگر چنین چیزی دانسته نمی‌شود یا دانسته می‌شود که پدید آمدنش بعد از عصر ائمه (علیهم السلام) بوده است. اگر به شکل اول بوده باشد پس هیچ شکی نخواهد بود که به دلیل موافقت با شارع- حجتی قطعی است، و به خودی خود دلیلی برای حکم خواهد بود؛ مثل اجماع گفتاری که حدس قطعی را مبتنی بر رأی معصوم موجب خواهد شد؛ و به این ترتیب با «سیره عقلا» متفاوت خواهد شد، زیرا سیره عقلا فقط وقتی حجت خواهد بود که با دلیلی دیگر از امضای شارع تأیید شده باشد؛ و همان طور که پیش‌تر گفته شد حتی اگر این تأیید به صورت عدم ثبوت ممانعتی از طرف معصوم برای آن بوده باشد. حال اگر به شکل دوم باشد: پس هیچ مجالی برای اعتماد به آن برای کشف موافقت معصوم به شکل قطعی و یقینی وجود ندارد، همان طور که درباره اجماع گفتیم، و سیره نیز نوعی از اجماع است و حتی همان طور که وجه آن خواهد آمد- پایین‌تر از اجماع گفتاری در این خصوص است.

شیخ اعظم در کتاب «البيع» در مبحث «المعاطاة» (معاطات: مبادلات و دادوستد بدون عقد مخصوص) گفته است: اما ثبوت سیره و استمرارش برای ارث‌بری (منظور ارث‌بری آنچه خرید و فروش می‌شود) همانند دیگر سیره‌های بی‌شمار آنان است که از بی‌اعتنایی و بی‌تفاوتی در دین سرچشمه گرفته است؛ همان طور که پوشیده نیست ... با وجود شک و تردید در این خصوص سزاوارتر آن است که حجت نباشد؛ چرا که وجود شک و تردید در

«... بنای عقلا دلیل محسوب نمی‌شود مگر وقتی که به‌شکل یقینی موافقت و امضای شارع از آن کشف شود؛ زیرا حجیت هر حجتی باید به یقین منتهی شود؛ و پیش‌تر گفته‌ایم: موافقت شارع به‌شکل یقینی فقط با یکی از سه شرط آشکار می‌شود... در خصوص سیره، یا انتظار می‌رود رفتار شارع با عقلا متحد باشد به طوری که مانعی برای آن نباشد، یا به‌خاطر وجود مانع از اتحاد او با آن‌ها در مسلک و منش همان‌طور که در استصحاب است. چنین چیزی انتظار نرود. اگر اولی باشد: ... باید اتحاد مسلک او با آن‌ها دانسته شود... و اگر دومی باشد: یا جاری شدن سیره عقلا در عمل به آن در امور شرعی دانسته می‌شود همان‌طور که در استصحاب هست، یا چنین چیزی دانسته نمی‌شود همان‌طور که در رجوع به اهل خبره در اثبات لغات این چنین است.... و اگر دومی باشد یعنی ثبوت سیره در امور شرعی دانسته نشده باشد. در این صورت برای کشف همراهی شارع، عدم ثبوت ممانعت از آن کافی نخواهد بود؛ زیرا شاید آن‌ها از اجرای آن در امور شرعی بازداشته و آن‌ها آن را جاری نکرده باشند، یا شاید آن‌ها خودشان آن را در امور شرعی جاری نکرده باشند و در نتیجه جزو وظایف شارع نبوده که اگر در شرعیات به آن رضایت نداشته باشد در غیر امور شرعی هم از آن بازدارد... و بر این اساس برای کشف رضایت و موافقت شارع بر جاری شدن آن در شرعیات، ناگزیر باید دلیل خاص قطعی برایش اقامه شود.... اما چیزی که برایش دلیل خاص اثبات نشده است مثل سیره در رجوع به اهل خبره در لغات. پس هیچ عبرتی از آن حاصل نمی‌شود،

حجیت یک چیز برای سستی حجیت آن کافی است؛ چراکه حجت فقط مبتنی بر علم است. (۳) میزان دلالت سیره: سیره اگر حجت باشد نهایت آنچه اقتضا می‌کند این است که به مشروعیت فعل و عدم حرمت آن در صورتی که سیره برای آن فعل جاری باشد. دلالت می‌کند، یا بر مشروعیت ترک و عدم وجوب فعل. در صورتی که سیره بر ترک آن جاری باشد. دلالت می‌کند... اما استفاده وجوب از سیره فعل، و حرمت از سیره ترک، این امر در خود سیره دانسته نمی‌شود؛ و حتی در مستحب و کراهت نیز به همین صورت است؛ زیرا عمل به نوبه خود مجملی است که دلالتی بیش از مشروعیت انجام یا ترک برای آن وجود ندارد... و منظور این است که از «سیره» فقط با توجه به اینکه سیره بوده است. وجوب یا استحباب فعل در سیره فعل کشف نمی‌شود، و نیز حرمت یا کراهت فعل در سیره ترک کشف نمی‌شود...» (اصول الفقه، شیخ محمدرضا مظفر: ج ۳ ص ۱۷۶)

هرچند ظن و گمان از آن حاصل شود؛ زیرا ظن از حق هرگز بی‌نیاز نمی‌کند ... سیره از نظر متشرعه ... در حقیقت از نوع اجماع است ... و این سیره به دو شکل است: یک بار درباره‌اش دانسته می‌شود که در زمان معصومین (علیهم‌السلام) جاری بوده است ... یا از اقرارکنندگان به آن بوده است؛ و بار دیگر چنین چیزی دانسته نمی‌شود یا دانسته می‌شود پدیدآمدنش بعد از عصر ائمه (علیهم‌السلام) بوده است ... و اگر به شکل دوم باشد، پس هیچ مجالی برای اعتماد به آن برای کشف موافقت معصوم به شکل قطعی و یقینی وجود ندارد، همان طور که درباره اجماع گفتیم، و سیره نیز نوعی از اجماع است؛ بلکه همان طور که وجه آن خواهد آمد - پایین‌تر از اجماع گفتاری در این خصوص است ... سیره اگر حجت باشد نهایت آنچه اقتضا می‌کند این است که به مشروعیت فعل و عدم حرمت آن - در صورتی که سیره برای آن فعل جاری باشد - دلالت می‌کند، یا بر مشروعیت ترک و عدم وجوب فعل - در صورتی که سیره بر ترک آن جاری باشد - دلالت می‌کند ... اما استفاده وجوب از سیره فعل، و حرمت از سیره ترک، این امر در خود سیره دانسته نمی‌شود؛ و حتی در مستحب و کراهت نیز به همین صورت است؛ زیرا عمل به نوبه خود مجملی است که دلالتی بیش از مشروعیت انجام یا ترک برای آن وجود ندارد ... و منظور این است که از «سیره» فقط با توجه به اینکه سیره بوده است - وجوب یا استحباب فعل در سیره فعل کشف نمی‌شود، و نیز حرمت یا کراهت فعل در سیره ترک کشف نمی‌شود...»

سید محمد باقر صدر می‌گوید:^۱

۱ - «و بدیهی است سکوت فقط در حالتی که معصوم با رفتاری خاص رویارو شود به امضا دلالت می‌کند، و این رویارویی دو شکل دارد: اول: مواجهه رفتار فردی خاص است که در برابر معصوم رفتار می‌کند؛ مثلاً در برابر امام معصوم (علیه السلام) وارونه مسح می‌کشد و امام در برابر او سکوت می‌کند؛ و دیگری: رویارویی اجتماعی است که سیره عقلایی نامیده می‌شود؛ همان طور که وقتی عقلاً - از آنجا که عاقل هستند - رفتار معینی را در عصر معصوم انجام می‌دادند و امام چون در میانشان رفت و آمد داشت با رفتار عمومی آن‌ها مواجه می‌شد و سکوتش دلیلی برای تأیید آن بود. به این ترتیب می‌توان به سیره عقلایی از طریق کشف امضا با استفاده از سکوت معصوم استدلال نمود؛ و این امضای کشف‌شده با سکوت، بر اساس یک نکته منطقی و عقلایی مورد توجه به دست می‌آید نه بر اساس میزان رفتاری که به طور خاص انجام می‌شود.

«و بدیهی است سکوت فقط در حالتی که معصوم با رفتاری خاص روبرو شود به امضا دلالت می‌کند... و در پرتو آنچه بیان کردیم دانستیم آنچه می‌توان برای اثبات حکم شرعی به آن استدلال کرد سیره معاصر معصومین است؛ زیرا این سیره است که سکوت معصوم در برابر آن امضا و تأیید را منعقد می‌کند نه سیره متأخر بر آن. چه بسا چنین توهمی ایجاد شده باشد که سیره متأخر هم معاصر معصوم بوده است، و حتی اگر معصوم غایب باشد سکوتش در برابر آن نشانه امضایش است، و از نظر ما سیره غیر معاصر با معصوم وجود نداشته باشد.»

و این یعنی در درجه نخست: آنچه امضا شده، خود عمل سکوت نبوده تا به بیش از جواز دلالت نکند، بلکه آن نکته بوده است؛ یعنی آن مفهوم عقلایی که رویش تأکید، و حکم تکلیفی یا حکم وضعی با آن ثابت شده است. دوم: این امضا از نظر عقلایی فقط به خود آن عمل که در زمان معصوم انجام شده منحصر نمی‌شود. اگر این نکته فراگیرتر از حدود آن سلوک فعلی باشد ظاهر حال معصوم نشان می‌دهد تأیید آن نیز رو به توسعه و در امتداد آن خواهد بود.

در پرتو آنچه بیان کردیم دانستیم آنچه می‌توان برای اثبات حکم شرعی به آن استدلال کرد سیره معاصر معصومین است؛ زیرا این سیره معاصر بوده است که سکوت معصوم را به عنوان انعقاد امضا و تأیید ظاهر می‌گرداند نه سیره متأخر بر آن. چه بسا چنین توهمی ایجاد شده باشد که سیره متأخر هم معاصر معصوم بوده است، و حتی اگر معصوم غایب باشد سکوتش در برابر آن نشانه امضایش است، و ما سیره‌ای به عنوان غیر معاصر با معصوم نداریم.

پاسخ به این توهم: سکوت معصوم در غیبتش نه بر اساس عقل و نه بر اساس استظهار به امضا و تأیید وی دلالتی نمی‌کند؛ اما اول اینکه از آنجا که معصوم در حالت غیبت، به نهی از منکر و تعلیم جاهل مکلف نیست، و غرض نیز به درجه‌ای از فعلیت نرسیده است که منجر به محافظت از او به غیر از همان روش طبیعی بشود که خود مردم منجر به سد او با فراهم آوردن اسباب غیبتش شده‌اند؛ و اما دوم اینکه: استظهار منوط به حال معصوم است، و روشن است حالت غیبت، به ظهور امضا بر مبنای سکوت کمکی نمی‌کند.

بر این اساس دانسته می‌شود کشف سیره عقلایی از امضای شارع، فقط بر اساس دلالت سکوت در برابر چیزی به قصد امضا انجام خواهد شد، نه بر اساس اینکه شارع، سرور و پیشتاز عقلاست، و در نتیجه طبق آنچه بعضی از اصولیون می‌گویند آنچه بر آن‌ها صدق می‌کند بر او هم صادق است؛ زیرا اینکه او این‌گونه باشد به خودی خود موجب احتمال متمایز شدن او از آنان در بعضی از موضع‌گیری‌ها، و تخطئه آن‌ها توسط او در غیر از آن چیزی می‌شود که به ادراکات سالم فطری عقل‌هایشان بازمی‌گردد.» (دروس فی علم الاصول، قسمت دوم، تعریف علم اصول، سید محمد باقر صدر: ص ۲۳۴)

پاسخ به این توهّم: سکوت معصوم در غیبتش نه بر اساس عقل و نه بر اساس استظهار - به امضا و تأیید او دلالت نمی‌کند.»

همچنین سید صدر در مباحث اصول می‌گوید:^۱

«و از آنچه بیان کردیم روشن شده است حجیت سیره عقلایی مشروط است به: اول اینکه سیره در مسائل شرعی جاری باشد تا در جهت غرض‌های مولا چیزی را که به ذهن خطور می‌کند شکل دهد. دوم اینکه هیچ منعی - حتی با روایات ضعیف - نرسیده باشد؛ همان طور که از آنچه بیان کردیم روشن شده است «عبرت» فقط با سیره معاصر زمان شارع حاصل می‌شود... اما درباره سیره عقلایی، وجود سیره‌ای در زمان متأخر از زمان امام، با این فرض که اگر او به آن راضی نبود قطعاً بیاناتی برای ممانعت از آن در زمان متأخر صادر می‌کرد، نشان‌دهنده موافقت امام با آن نیست؛ زیرا آن‌ها (علیهم السلام) از احکام به روش متعارف محافظت می‌کنند نه با اعمال غیبی.»

همچنین مثال دیگری از کلام مرجع «فیاض»:

«سیره عقلا اگر بعد از زمان تشریح ایجاد شود و در زمان معصومین (علیهم السلام) موجود نبوده

۱ - «و از آنچه بیان کردیم روشن شده است حجیت سیره عقلایی مشروط است به: اول اینکه سیره در مسائل شرعی جاری باشد تا در جهت غرض‌های مولا چیزی را که به ذهن خطور می‌کند شکل دهد. دوم اینکه هیچ منعی - حتی با روایات ضعیف - نرسیده باشد؛ همان طور که از آنچه بیان کردیم روشن شده است «عبرت» فقط با سیره معاصر زمان شارع حاصل می‌شود. اما در سیره متشرعه، وضعیت روشن است؛ زیرا ما حکم شرعی از آن را از باب کشف علت از معلول کشف کرده‌ایم؛ با این توضیح که این سیره، یا از غفلت سرچشمه گرفته است، یا از شنیدن؛ اولی با حساب احتمالات - باطل است، پس دومی تعیین‌کننده است.

اما سیره متأخر از ایشان (علیهم السلام) درباره اصحابشان نمی‌توان گفت از امام (علیهم السلام) شنیده‌اند؛ پس یا ناشی از تسامح است، یا شنیدن از فقها، یا عوامل دیگری که بدیهی است به صورت شنیدن از معصوم نبوده است.

اما درباره سیره عقلایی، وجود سیره‌ای در زمان متأخر از زمان امام، با این فرض که اگر او به آن راضی نبود قطعاً بیاناتی برای ممانعت از آن در زمان متأخر صادر می‌کرد، نشان‌دهنده موافقت امام با آن نیست؛ زیرا آن‌ها (علیهم السلام) از احکام به روش متعارف محافظت می‌کنند نه با اعمال غیبی.» (مباحث الاصول، سید صدر: ج ۲ ص ۱۲۸)

باشد نمی‌توان از نظر شرعی امضای آن را ثابت کرد، و ما هیچ راهی برای این کار نداریم، حتی اگر منشأ آن ارتکاز ثابت شده در ذهن‌های آن‌ها بوده باشد.»^۱

پس حجیت سیره عقلایی‌ای که اثبات آن با دلیل قطعی در زمان مصوم علیه السلام ثابت نشده باشد محل اختلاف میان اصولیون است، و وجود شک و تردید در حجیتش معادل با عدم حجیتش خواهد بود.

شیخ قدیری می‌گوید:

«و اما ادله‌ای که به حجیت سخن شخص دیگر در حق عامی و وجوب تقلید دلالت می‌کند بر چند وجه است؛ و سید استاد (مد ظله) منظور او سید خوبی علیه السلام - آن‌ها را بیان کرده است:

اول: سیره عقلایی ... ولی هیچ کدام از این وجوه کامل نیست. اما قیام بر اساس سیره عقلایی در امثال رجوع به فتوادهنده‌ای که مبادی فتوایش حدسی و اجتهادی است و خطاهای بسیار دارد، دانسته نمی‌شود؛ و با توجه به اینکه انجام این سیره در زمان شارع و ائمه معصومین علیهم السلام منعقد نشده بود، تا از رأی و نظر آن‌ها علیهم السلام عدم منع آن توسط آن‌ها علیهم السلام را برای ما آشکار کند؛ و معادل دانستن این مسئله به مانند مراجعه بیمار به پزشک، قیاسی مع الفارق است؛ پس به خوبی دقت کنید. اما دلیل انسداد^۲ چیزی بیش از لزوم ترجیح در احتیاط را اثبات نمی‌کند؛ و اما حجیت سخن عالم - روشن است - به دور از مدلول آن است...»^۳

بنابراین از آنجا که قطعیت برای قیام سیره در امثال رجوع به مجتهد وجود ندارد پس این استدلال ناکامل است؛ و حتی اگر با معجزه‌ای هم کامل شود همان طور که با توجه

۱ - مباحث اصولی، محمد اسحاق فیاض: ج ۸ ص ۵۶.

۲ - بسته بودن باب علم. (مترجم)

۳ - شیخ محمدحسن قدیری، کنکاشی در رساله‌های ده‌گانه: ص ۵۹.

به مطالب گفته شده روشن است. از آن وجوب آنچه به آن استدلال شده است نتیجه نمی‌شود.

حال اگر از تمامی این وجوهی که پیش‌تر تقدیم شد چشم‌پوشیم می‌گوییم:

همان‌طور که در کلام سید صدر رحمته الله تقدیم گردید استدلال به «سیره» به محض ورود یک روایت بازدارنده - حتی روایت ضعیف‌السند - ویران می‌شود؛ زیرا بنای این سیره با شرط قطعیت به عدم بازدارندگی از طرف معصوم علیه السلام بوده است.

روایت زیر، روایتی صریح و صحیح، و بیانی مشهور است که شیخ مفید در کتاب اعتقادی خود به نام «تصحیح اعتقادات امامیه» از صادق علیه السلام نقل کرده است:

امام علیه السلام فرمود: «شما را برحذر می‌دارم از اینکه تقلید کنید؛ زیرا هرکس در دینش تقلید کند هلاک می‌شود. حق تعالی می‌فرماید: ﴿اتَّخَذُوا أَحْبَابَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾ (آن‌ها دانشمندان و راهبان خود را اربابانی به جای خدا برگرفتند). به خدا سوگند آن‌ها برایشان نماز نخواندند و روزه نگرفتند؛ بلکه برایشان حرامی را حلال و حلالی را حرام کردند؛ پس آن‌ها در این کار از آن‌ها تقلید کردند؛ پس به صورتی که خودشان احساس نمی‌کردند عبادتشان کردند.»^۲

پس چرا این روایت صحیح و بیان روشن برای بازداشتن و ممانعت از تقلید برای فقها و علمای اصول کفایت نمی‌کند؟! و اگر از این روایت اطلاع نداشته‌اند این خود مصیبت بزرگ‌تری است...! بلکه روایت‌های صحیح و صریح قطعی‌الدلالة منع‌کننده از تقلید بسیار زیاد هستند، و درباره‌شان گفته شده است به تواتر می‌رسند.

حزّ عاملی رحمته الله در «الفصول» گفته است:

۱ - توبه: ۳۱.

۲ - تصحیح عقاید امامیه، شیخ مفید: ص ۷۱ تا ۷۳.

«باب ۱۴: عدم جواز تقلید از غیر معصوم در احکام شرعی:

۱- محمد بن یعقوب، از برخی یاران ما، از احمد بن محمد بن خالد، از عبدالله بن یحیی، از ابن مسکلان، از ابوبصیر، از اباعبدالله علیه السلام روایت کرده است، گفت: به ایشان عرض کردم: ﴿اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَ رُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾ (آن‌ها دانشمندان و راهبان خود را اربابانی به جای خدا برگرفتند). فرمود: «اما به خدا سوگند آن‌ها را به عبادت خودشان فرانخواندند و اگر دعوت می‌کردند کسی به آن‌ها پاسخ نمی‌داد؛ بلکه حرامی را برای آن‌ها حلال و حلالی را برای آن‌ها حرام کردند؛ پس آن‌ها را از جایی که احساسش نمی‌کردند بندگی کردند.» و بنده یادآور می‌شوم احادیث در این باب متواتر است.^۱

اجازه دهید گوشه‌ای از آنچه را حر عاملی در «الوسائل» آورده است ذکر کنیم:^۲

(۳۳۳۸۲) محمد بن یعقوب، از برخی اصحاب ما، از احمد بن محمد بن خالد، از پدرش، از عبدالله بن یحیی، از ابن مسکلان، از ابوبصیر یعنی مرادی- از اباعبدالله علیه السلام روایت کرده است، گفت: به ایشان علیه السلام گفتم: ﴿اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَ رُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾ (آن‌ها دانشمندان و راهبان خود را اربابانی به جای خدا برگرفتند). فرمود: «اما به خدا سوگند آن‌ها را به عبادت خودشان فرانخواندند و اگر دعوت می‌کردند کسی به آن‌ها پاسخ نمی‌داد؛ بلکه حرامی را برای آن‌ها حلال و حلالی را برای آن‌ها حرام کردند؛ پس آن‌ها را از جایی که احساسش نمی‌کردند بندگی کردند.» و احمد بن محمد بن خالد در «المحاسن» مشابه آن را آورده است.

(۳۳۳۸۴) از محمد بن اسماعیل، از فضل بن شاذان، از حماد بن عیسی، از ربیع بن عبدالله، از ابوبصیر، از اباعبدالله علیه السلام درباره فرمایش حق تعالی: ﴿اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَ رُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾ (آن‌ها دانشمندان و راهبان خود را اربابانی به جای خدا برگرفتند) نقل

۱ - الفصول المهمة فی اصول الائمة، حر عاملی: ج ۱ ص ۵۲۵.

۲ - وسائل الشیعه (آل البيت): ج ۲ ص ۲۴ و ۱۲۵ و ۱۳۳ و ۱۳۴.

کرده است فرمود: «به خدا سوگند آن‌ها برایشان نماز نخواندند و روزه نگرفتند؛ بلکه برایشان حرامی را حلال و حلالی را حرام کردند؛ پس آن‌ها پیروی‌شان کردند.» و برقی آن را در «المحاسن» از پدرش، از حماد روایت کرده است.

۲۵ احمد بن محمد برقی در المحاسن، از پدرش، از کسی که ذکرش کرد، از عمر بن ابی‌مقدم، از مردی، از ابوجعفر (علیه السلام) درباره فرمایش حق تعالی: ﴿اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهَبَانَهُمْ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾ (آن‌ها دانشمندان و راهبان خود را اربابانی به جای خدا برگرفتند) نقل کرده است فرمود: «به خدا سوگند برای آن‌ها نماز نخواندند و روزه نگرفتند؛ بلکه از آن‌ها در معصیت خدا پیروی کردند.»

۲۸ از جابر، از اباعبدالله (علیه السلام) روایت شده است، گفت: از ایشان (علیهم السلام) درباره این فرمایش حق تعالی پرسیدم: ﴿اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهَبَانَهُمْ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾ (آن‌ها دانشمندان و راهبان خود را اربابانی به جای خدا برگرفتند). فرمود: «اما آن‌ها را به‌عنوان خدایان برگرفتند؛ بلکه آن‌ها برای آنان حلالی را حلال کردند و آن را پذیرفتند، و حرامی را حرام کردند و آن را پذیرفتند؛ پس آن‌ها اربابی به‌جای خدا شدند.»

۲۹ و از حذیفه روایت شده است، گفت: درباره سخن خداوند عزوجل پرسیدم: ﴿اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَرُهَبَانَهُمْ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾ (آن‌ها دانشمندان و راهبان خود را اربابانی به‌جای خدا برگرفتند). فرمود: «آن‌ها را بندگی نکردند؛ ولی وقتی چیزی را برای آن‌ها حلال می‌کردند حلالش می‌شمردند، و وقتی چیزی را بر آن‌ها حرام می‌کردند حرامش می‌شمردند.»

پاسخ به اشکالات

از آنچه تقدیم گردید روشن شد عقیدهٔ وجوب تقلید از غیرمعصوم بدعتی بدون دلیل و فریبی برای ساده‌لوحان است؛ و وقتی علمای غیرعامل با این واقعیت مواجه می‌شوند به شبهات و اشکالات پناه می‌برند. مهم‌ترین اشکالاتی که آن‌ها مطرح کرده‌اند تقدیم حضور می‌شود:

اشکال ۱

اگر در غیبت تقلید نکنیم پس چه کنیم؟ آیا استنباط احکام شرعی از روایت‌ها بر همه حتی اُمّی- واجب است؟

برای نمونه قسمتی از آنچه را که مرکز پژوهش‌های وابسته به سید سیستانی با استدلال به روایت «پس عوام می‌توانند از او تقلید کنند» به‌عنوان پاسخ ارائه کرده است تقدیم می‌کنیم:

«... پس اگر بنا بر این باشد که تقلید واجب نیست به این معنا خواهد بود که هر انسان برای به‌دست‌آوردن علوم شرعی و استنباط احکام از آن‌ها برای عمل به آن و بری‌شدن قطعی ذمه‌اش از تکالیفی که بر ذمه‌اش نهاده شده است مثل نماز و روزه و حج و زکات و خمس و تکالیف مشابه باید خودش رأساً اقدام کند، و این کاری است که رسیدن به آن یعنی رسیدن به درجهٔ اجتهاد و استنباط احکام چه بسا دشوار باشد؛ زیرا نیازمند تلاش‌های خاص و فراغت کامل برای فراگیری و تحصیل است؛ در حالی که چه بسا بسیاری از مردم از توانایی چنین کاری برخوردار نباشند؛ و حتی ملاحظه می‌شود بیشتر مردم بیش از آنکه تحصیل علم و استنباط احکام برایشان اهمیت داشته باشد- سعی و تلاششان در جهت به‌دست‌آوردن معاش است ... پس در چنین وضعیتی گریزی نیست از اینکه افرادی متخصص در این زمینه موجود باشند تا نیازهای مردم را برای شناخت احکام شریعت برطرف، و مردم به آن‌ها عمل کنند؛ همان طور که لازم است در

پزشکی و هندسه و ساختمان سازی و نجاری و نقاشی و دیگر حرفه‌ها افراد متخصصی موجود باشند تا نیازهای مردم را به تخصص‌های گفته شده برطرف کنند.»^۱

بنده عرض می‌کنم: این یک اشکال است و دلیل نیست. آیا در زمان غیبت کبرا قبل از اینکه کاظم حائری این عقیده را در رساله خود «العروة الوثقی» بدعت بگذارد شیعه وجود نداشت؟ به علاوه آیا شیخ مفید فقیه نبود؟ آیا شیخ طوسی فقیه نبود؟ آیا کلینی فقیه نبود؟ آیا صدوق فقیه نبود؟!

پاسخ: البته که آن‌ها فقیه بوده‌اند. حال آیا آن‌ها کتاب‌هایی نداشته‌اند که شامل احکام شرعی بوده باشند و شیعه در زمان آن‌ها بر اساس آنچه در آن‌ها نقل کرده بودند عمل کنند؟ به علاوه آیا شما در کتاب‌های آن‌ها به آن صورتی که در کتاب‌های اصولی دیده می‌شود - بایی به اسم «تقلید» پیدا می‌کنید؟

توضیح این نکته پیش‌تر ارائه گردید، و در اینجا اقرار دیگری از همان مرکز پژوهش‌های اعتقادی وابسته به سیستانی در پاسخ به پرسش دیگری اضافه می‌کنیم:^۲

پرسش:

«تاریخ اجتهاد و تقلید: دلیل تاریخی برای واجب بودن تقلید چیست؟ و از نظر تاریخی، تقلید چه موقع متولد شد؟»

پاسخ مرکز پژوهش‌های اعتقادی وابسته به سیستانی:

«در زمان پیامبر ﷺ و در زمان ائمه معصوم طاهر ﷺ مردم برای دانستن احکام شرعی به آن‌ها (صلوات الله علیهم اجمعین) مراجعه می‌کردند، و آنچه مردم به آن عمل می‌کردند چیزی جز تقلید از ایشان (صلوات الله علیهم) نبود. گاهی اوقات نیز امام ﷺ

۱ - مرکز پژوهش‌های اعتقادی وابسته به سیستانی: <http://www.aqaed.com/faq/۴۲۷۸>

۲ - مرکز پژوهش‌های اعتقادی وابسته به سیستانی: <http://www.aqaed.com/faq/۵۰۸>

میان خود و مردم واسطه‌ای از کسانی که احکام شرعی را می‌دانستند و سخنان امام علیه السلام را به خوبی درک می‌کردند تعیین می‌فرمود، و او واسطه‌ای برای نقل حکم از طرف امام به مردم می‌شد. در روایتی از امام ابو جعفر علیه السلام آمده است که به ابان بن تغلب می‌فرماید: «در مسجد بنشین و به مردم فتوا بده؛ به راستی من دوست دارم در میان شیعیان من همانند تو دیده شود.» و یکی از راویان از امام علیه السلام دربارهٔ یونس بن عبدالرحمان می‌پرسد که آیا علوم دین خود را از او بگیرم؟ امام به او می‌فرماید: «بله.»

اما آنچه در زمان غیبت صغرا روی داد این بود که امام علیه السلام شخصی را معین فرمود تا به عنوان قائم مقام ایشان علیه السلام به رساندن احکام به مردم اقدام کند؛ و این افراد سُفرای چهارگانه بودند.

اما آنچه در زمان غیبت کبرا اتفاق افتاد این بود که امام غایب علیه السلام مردم را به راویان حدیث ائمه علیهم السلام ارجاع داده است: «و اما در حوادثی که روی می‌دهد، در این‌ها به راویان حدیث ما مراجعه کنید که آن‌ها حجت من بر شمایند و من حجت خدا بر شما هستم.» و «هرکدام از فقها که بر نفس خود مسلط باشد و دین خود را حفظ کند و با هوای نفس خود مخالفت ورزد و امر خدا را اطاعت کند عوام باید از او تقلید کنند.»

در ابتدای غیبت کبرا، مجموعه‌ای از فقها پا به عرصه نهادند و این وضعیت تا به امروز ادامه داشته است. از جمله این فقها می‌توانیم از افراد زیر نام ببریم: عیاشی صاحب التفسیر، علی بن بابویه قمی متوفی ۳۲۹ق، ابن ابی عقیل عمانی استاد جعفر بن قولویه معاصر سمری آخرین سفیر، متوفای سال ۳۶۹ق، ابن جنید اسکافی از استادان شیخ مفید، متوفای سال ۳۸۱ق، و او و ابن ابی عقیل از افراد قدیمی به حساب می‌آیند، زیرا هر دو در ابتدای غیبت کبرا حضور داشته‌اند. همچنین شیخ مفید متولد سال ۳۳۶ق و متوفای سال ۴۱۳ق، سید مرتضی متولد سال ۳۵۵ق و متوفای سال ۴۳۶ق، و شیخ طوسی متولد ۳۸۵ق و متوفای سال ۴۶۰ق.

این‌ها مجموعه‌ای از فقهایی بودند که هم‌عصر ابتدای غیبت کبرا بوده و تألیفاتی در فقه داشته‌اند و مردم برای شناخت احکام شرعی به آن‌ها مراجعه می‌کردند.

شیخ محمد انصاری در مقدمه کتاب «توضیح الرشاد فی تاریخ حصر الاجتهاد» از آغا بزرگ تهرانی درباره تاریخ علم فقه تحقیق کرده و مطلب نوشته است. همچنین شیخ محمد مهدی آصفی در مقدمه کتاب معروف «شرح للمعه الدمشقیه» در چاپ کلانتر، و شیخ علی آل کاشف الغطاء در کتاب خود «ادوار علم الفقه و أطواره» ... (مراجعه کنید به علم فقه شیخ علی خازم، ص ۱۲) ... و گفته می شود نخستین کسی که ندای تقلید سر داد شیخ انصاری بوده است، و البته این نتیجه ای از یک سوء برداشت بوده است! زیرا تشکیک کنندگان وقتی در کتاب های فقهی بابتی به اسم «اجتهاد و تقلید» جز نزد شیخ انصاری و افراد بعد از او پیدا نکردند تصور کردند نخستین کسی که ندای تقلید سر داد شیخ انصاری بوده است؛ در حالی که فقیهان قبل از شیخ انصاری را پیدا می کنید که در کتاب های اصولی درباره اجتهاد و تقلید به تحقیق می پرداختند، و اینکه بابتی به اسم اجتهاد و تقلید توسط آنها در کتاب های فقهی نیامده به این دلیل بوده که آنها درباره این موضوع در کتاب های اصولی تحقیق کرده بودند، نه اینکه آنها کسانی را که توانایی اجتهاد یا احتیاط نداشتند به تقلید نمی خوانده اند!»

به رغم اینکه پاسخ این مرکز دقیق نیست زیرا شیخ انصاری بابتی به اسم اجتهاد و تقلید در کتاب های فقهی خود نداشت و نخستین کسی که این باب را ابداع کرد کاظم یزدی، معاصر شیخ انصاری و شاگرد او بوده است. ولی آنچه برای ما اهمیت دارد اعتراف آنها به این نکته است که کتاب «تقلید» فقط در کتاب های اصولی پیدا می شود و فقط در زمان متأخر به کتاب های فقهی وارد شده است؛ همان طور که پیش تر گفته شد و ما این نکته را در ابتدای این تحقیق ثابت کردیم.

هرکس به کتابی که مرکز پژوهش های وابسته به سیستانی به آن ارجاع داده است یعنی کتاب «مدخل الی علم الفقه عند المسلمین الشیعه» نوشته شیخ علی خازم مراجعه کند به صراحت آنچه را ما می گوئیم در آن خواهد یافت.

شیخ علی خازم گفته است:

«... و از آنجا که این کتاب به کسی اختصاص دارد که بخواهد فقه را از دید مسلمانان شیعه بشناسد، جدولی را برای شناساندن ائمه (علیهم السلام) و سفیران امام مهدی و بارزترین فقها در ابتدای غیبت کبرا تا امروز اختصاص داده‌ایم...»

و در ادامه وی ائمه (علیهم السلام) و چهار سفیر را ذکر کرده و سپس چنین عنوانی نوشته است: «بارزترین فقهای غیبت کبرا. جدول زیر جدول بارزترین فقها از ابتدای غیبت کبرا تا امروز است...»

و از جمله افراد زیر را نام برده است:

«شیخ صدوق علی بن بابویه قمی متوفای ۳۲۹ق ... شیخ مفید، محمد بن محمد بن نعمان متولد ۳۳۶ق و متوفای ۴۱۳ق و کتاب او در فقه به المقنعه معروف است ... شیخ ابوجعفر طوسی معروف به شیخ طائفه متولد ۳۸۵ق و متوفای حوالی ۴۶۰ق که کتاب النهایة را در فقه دارد.»

سپس انواع تصنیف‌ها را در فقه شیعه در سیاهه‌ای نوشته، و در آن بیان کرده است:

«۳. کتاب‌های حدیث نوشته شده بعد از غیبت کبرا، مهم‌ترینشان عبارت‌اند از: کافی، کلینی (متوفی ۳۲۹ق)؛ من لا یحضره الفقیه، ابن بابویه قمی متوفی ۳۸۱ق؛ وسائل شیخ حر عاملی (۱۱۰۴ق)؛ جامع الاحادیث که زیر نظر آیت‌الله بروجردی متوفی ۱۳۸۱ق نوشته شده است.»

۴. کتاب‌های فقهی که سندها از آن‌ها حذف شده، و فتواها با همان متن احادیث به صورت مرتب بر اساس ابواب فقه نوشته شده‌اند؛ مثل «المقنعه» و «الهدایة» شیخ صدوق متوفی ۳۸۱ق، و المقنعه شیخ مفید متوفی ۴۱۳ق...»

تا آنکه در صفحه ۵۳ در ذکر کتاب‌های فقهی و ابوابشان گفته است:

«کتاب‌های فقهی: ۱. عبادت‌ها مثل کتاب اجتهاد و تقلید ... و این کتاب فقط در زمان‌های اخیر در کتاب‌هایی که به اصول فقه می‌پردازند به فقه ملحق شده است...»

بنابراین شیعه در زمان غیبت کبرا وجود داشتند و فقهایی مثل شیخ مفید و شیخ طوسی و کلینی و صدوق هم بودند و کتاب‌هایی هم داشتند که در آن‌ها احکام شرعی وجود داشت، و شیعه در زمان آن‌ها بر اساس آنچه در کتاب‌ها نقل می‌کردند عمل می‌نمودند، و ما در کتاب‌های آن‌ها بابتی به اسم «تقلید» به آن صورتی که در کتاب‌های اصولی به‌عنوان کتاب تقلید وجود دارد مشاهده نمی‌کنیم!

محقق سبحانی تحت عنوان «نه قیاس، نه ترجیح، نه ...» می‌گوید:

«و در سایه احادیث عترت طاهره که از پیامبر ﷺ روایت شده‌اند فقه‌های شیعه از قیاس و استحسان و تکیه به هر دلیل ظنی که هیچ دلیل قطعی به حجتیتشان دلالت نمی‌کند بی‌نیاز بودند؛ تا آنجا که آن‌ها اصول و فروع را در زندگی امامان خود تدوین کردند و جامع‌الاحادیث‌های متعددی را در عصر خودشان و بعد از آن به ارمغان آوردند؛ تا آنکه نوبت به محمد‌های سه‌گانه رسید: ابو جعفر کلینی متوفای ۳۲۹ق، شیخ صدوق ۳۰۶ تا ۳۸۱ق، و شیخ طوسی ۳۸۵ تا ۴۶۰ق. آن‌ها بزرگ‌ترین جامع‌الاحادیث‌هایی را تألیف کردند که تبدیل به محوری برای استنباط احکام شدند. کلینی کتاب کافی را در اصول و فروع در هشت جلد نوشت، و صدوق کتاب الفقیه را در چهار جلد، و طوسی کتاب التهذیب را در ده جلد و استبصار را در چهار جلد تدوین کرد؛ خداوند به تلاش‌های آن‌ها جزای خیر عنایت فرماید.»^۱

بنابراین شما دیگر چه می‌گویید؟ آیا علمای نخستین شیعه - که مذهب را حفظ کردند - بر حق بوده‌اند یا این‌هایی که امروز هستند؟!

گفته‌های فقه‌های گذشته برای بطلان وجوب تقلید از غیر معصوم

کلینی (ت: ۳۲۹ق): وی در مقدمه کتاب خود «کافی» گفته است:

«... و شرط جاری از طرف خداوند (جل ذکرة) درباره چیزهایی که خلق خود را در آن‌ها به بندگی خوانده، این است که همه واجبات او را با علم و یقین و بصیرت به انجام برسانند... و هرکسی را که خدا بخواد رسوایش کند و دینش عاریتی (مستودع) شود به خدا پناه می‌بریم. خداوند اسباب استحسان و تقلید و تفسیر بدون علم و بصیرت را برایش فراهم می‌کند. پس اگر خداوند تبارک و تعالی بخواد در این مشیت- ایمانش را کامل می‌کند، و اگر خدا بخواد آن را از او می‌گیرد و دیگر مؤمن باقی نخواهد ماند؛ پس یا مؤمن می‌شود یا کافر؛ زیرا او هرگاه یکی از گناهان کبیره را دیده که به‌سویش تمایل داشته یا هرگاه چیزی را دیده که ظاهرش را نیکو پنداشته، آن را پذیرفته است...»

سپس بابتی را به نام «باب تقلید» باز کرده و در آن بسیاری از روایت‌های نهی‌کننده از تقلید از غیر معصوم علیه السلام را نقل کرده است؛ و ما حدیث زیر را از این احادیث نقل می‌کنیم:

از ابوعبدالله علیه السلام روایت شده است، گفت: به ایشان علیهم السلام گفتم: ﴿اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَ رُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾ (آن‌ها دانشمندان و راهبان خود را اربابانی به جای خدا برگرفتند). فرمود: «اما به خدا سوگند آن‌ها را به عبادت خودشان فرانخوانند و اگر دعوت می‌کردند کسی به آن‌ها پاسخ نمی‌داد؛ بلکه حرامی را برای آن‌ها حلال و حلالی را برای آن‌ها حرام کردند؛ پس آن‌ها را از جایی که احساسش نمی‌کردند بندگی کردند.»^۱

شیخ مفید (۳۳۶ق تا ۴۱۳ق) در کتاب اعتقادی خود به نام «تصحیح اعتقادات امامیه» به بطلان تقلید فتوا داده، و گفته است: امام صادق علیه السلام فرموده است: «شما را بر حذر می‌دارم از اینکه تقلید کنید؛ زیرا هرکس در دینش تقلید کند هلاک می‌شود. حق تعالی می‌فرماید: ﴿اتَّخَذُوا أَحْبَارَهُمْ وَ رُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ﴾^۲ (آن‌ها دانشمندان و راهبان خود را اربابانی به جای خدا برگرفتند). به خدا سوگند آن‌ها برایشان نماز نخوانند و روزه نگرفتند؛ بلکه برایشان حرامی را حلال و حلالی را حرام کردند؛ پس آن‌ها در این کار از آن‌ها

۱ کافی، شیخ کلینی: ج ۱ ص ۵۳.

۲- توبه: ۳۱.

تقلید کردند؛ پس به صورتی که خودشان متوجه نمی شدند عبادتشان کردند.»^۱

آیا شما بزرگان علمای شیعه را - که قائل به باطل بودن تقلید و گمراهی کسانی بوده اند که چنین باوری داشته اند - باطل می پندارید؟ و البته هرگز چنین نیست!

به علاوه فیض کاشانی (۱۰۰۷ق تا ۱۰۹۱ق) کسی است که - آن گونه که سبحانی از سید خوانساری در کتاب تاریخ فقه اسلامی و ادوار آن، نوشته محقق جعفر سبحانی، ص ۳۹۷ نقل کرده - درباره اش گفته شده است:

«وضعیت او در فضیلت و فهم و تیزهوشی در فروع و اصول، و احاطه به معقولات و منقولات، و کثرت تألیفات و تصنیفات با توصیف درستی و نظم و ترتیب، مشهورتر از آن است که پنهان بماند. خانه او خانه ای شریف و رفیع از خانه های علم و عمل بود. از جمله بهترین کتاب های او کتاب «الوافی» است که وی در آن، احادیث کتاب های چهارگانه قدیمی را جمع آوری کرده است و در سال ۱۰۶۸ق آن را به پایان رساند؛ همچنین از بهترین تصنیف های او در فقه «مفاتیح الشرائع» است که محقق بهبهانی آن را شرح داده است.»

و میرزای نوری (۱۲۵۴ تا ۱۳۲۰ق) که این چنین توصیف شده است:

«امام ائمه حدیث و رجال در دروه های متأخر، و از بزرگ ترین علمای شیعه و بزرگ مردان اسلام است.»

و صاحب «مستدرک الوسائل» که شیخ محمد کاظم خراسانی صاحب «الکفایة» - درباره اش گفته است:

«پای منبر او بیش از پنجاه نفر یا بیشتر، از مجتهدان یا افراد نزدیک به اجتهاد شاگردی می کردند، و به همین دلیل است که در زمان ما حجت مجتهد تا پیش از رجوع

به المستدرک و اطلاع از احادیث آن کامل نمی‌شود؛ همان طور که آغا بزرگ تهرانی در کتاب خود «اعلام الشیعه» نقل کرده و گفته است: «این مطلبی است که خود وی گفته است، هنگامی که بحث به عمل به عام قبل از جست‌وجو دربارهٔ تخصیص دهنده رسید. خود وی در عمل به آن پایبند بود، و بنده چگونگی عملکرد او را بر همین منوال چندین شب شاهد بودم، و توقف کردم تا در مجلس خصوصی او که بعد از درس عمومی برای برخی از شاگردان خاصش مثل ابوالحسن موسوی و شیخ عبدالله گلیایگانی و شیخ علی شاهرودی و شیخ مهدی مازندرانی و سید راضی اصفهانی و عده‌ای دیگر در خانه‌اش منعقد می‌شد حاضر شوم. این مجلس برای بحث دربارهٔ پاسخ‌های استفتاها بود. او به آن‌ها فرمان می‌داد تا به کتاب‌های حاضر در آن مجلس مراجعه کنند و این کتاب‌ها عبارت بودند از الجواهر، الوسائل، و المستدرک الوسائل؛ و به آن‌ها فرمان می‌داد احادیثی را که در المستدرک به‌عنوان مدرکی برای فرع موضوع مورد بحث بود قرائت کنند، همان طور که بنده در الذریعه، ج ۲ ص ۱۱۰ و ۱۱۱ به آن اشاره کردم. اما شیخ ما حجت شیخ الشریعه اصفهانی از کسانی بود که دربارهٔ المستدرک و مؤلفش غلو می‌کرد. یک روز در حالی که در بحث او دربارهٔ رجال شرکت داشتم از او دربارهٔ منبعش برای سخنرانی‌هایی که برای ما ایراد می‌کرد سؤال کردم. وی پاسخ داد: همهٔ ما عیال «علی نوری» هستیم؛ و با این گفته به «المستدرک» اشاره می‌کرد. همچنین شیخ اعظم ما میرزا محمدتقی شیرازی و دیگر بزرگان، به بزرگی او رحمته الله اقرار می‌کنند.»^۱

و او همان کسی است که شاگردش شیخ کاشف الغطاء درباره‌اش گفته است:

«علامهٔ فقها و محدثین، گردآورندهٔ اخبار ائمهٔ اطهار، دارای علوم اولین و آخرین، حجت خدا بر یقین، کسی که زنان نمی‌توانند همانندش را بزایند، و ستون‌های فضیلت او عقب ماندند، پس هیچ‌کسی به فضل و مقام او نرسید، آن پرهیزکار توبه‌کننده که فرشتگان آسمان از پرهیزگاری‌اش شگفت‌زده شدند، همان کسی که اگر خدا برای خلقت متجلی می‌شد می‌گفت این «نوری» است، مولای ما ثقة الاسلام حاج میرزا

حسین نوری که خداوند متعال وجود شریفش را مستدام بدارد.»^۱
و نعمت‌الله جزایری (۱۰۵۰ - ۱۱۱۲ق) که از طرف صاحب روضات الجنات چنین وصف شده است:

«از بزرگ‌ترین علمای متأخر، و از بزرگ‌ترین فضیلتی متبحر ما، و یگانۀ عصرش در عربی و ادبیات و فقه و حدیث است.»^۲

و حر عاملی (۱۰۳۳ - ۱۱۰۴ق) صاحب «الوسائل» که بی‌نیاز از تعریف است؛
و دیگران...

آیا می‌گویید این افرادی که همه به بطلان تقلید اعتقاد داشتند بر باطل بوده‌اند؟!

اشکال ۲

حکم کسانی که قبل از آمدن امام یمانی (علیه السلام) به وجوب تقلید اعتقاد داشتند چه می‌شود؟
این اشکال دوم را عده‌ای از کسانی که بدعت عقیده وجوب تقلید از غیر معصوم را قبول دارند بعد از آنکه انصار امام مهدی (علیه السلام) - انصار امام احمد الحسن (علیه السلام) - عدم وجود دلیل برای بدعت آن‌ها را روشن کرده‌اند پیش می‌کشند. پرسشی که آن‌ها مطرح می‌کنند: حکم کسانی که قبل از آمدن امام یمانی (علیه السلام) به وجوب تقلید اعتقاد داشتند چه می‌شود؟
پاسخ:

اینکه گفته شود تقلید از غیر معصوم واجب است سخنی باطل است، و وجود باطل در عقیده، به معنای بیرون رفتن کامل از ولایت نیست. به‌طور کلی ما مکلف به شناخت حال

۱ - در مقدمه قصیده خود در انتهای کتاب کشف الأستار: ص ۲۴۵.

۲ - روضات الجنات، سید محمدباقر خوانساری: ج ۸ ص ۱۵۰؛ و بروجردی در «طرائف المقال» و حر عاملی در «امل الامل» آن را بیان کرده‌اند.

مردم گذشته و اینکه سرنوشتشان چه می‌شود نیستیم، و خدا هر انسانی را بر اساس اعمال خودش بازخواست می‌کند.

به‌علاوه زمان قبل از بعثت امام احمدالحسن علیه السلام مثل زمان پیش از بعثت موسی علیه السلام و پیش از بعثت محمد صلی الله علیه و آله بوده است؛ یعنی زمان فترت؛ و خداوند درباره حکم دوره‌های فترت سکوت فرموده است.

حق تعالی در پاسخ به فرعون وقتی همین سؤال را پیش می‌کشد: ﴿قَالَ فَمَا بَالُ الْقُرُونِ الْأُولَى﴾ (گفت: پس تکلیف نسل‌های گذشته چه می‌شود؟) از زبان موسی علیه السلام زیرا موسی علیه السلام به امر خدا پاسخ می‌دهد. می‌فرماید: ﴿قَالَ عَلِمَهَا عِنْدَ رَبِّي﴾^۲ (گفت: علم آن نزد پروردگار من است)؛ یعنی در این باره سؤال نکن؛ زیرا پرسش در این خصوص هیچ ارتباطی به موضوع بحث کنونی ندارد (و موضوع مورد بحث، رسالت موسی از سوی خدا بود).

پس پاسخ ما به این پرسش فقها «حکم کسانی که قبل از آمدن امام یمانی علیه السلام به وجود تقلید اعتقاد داشتند چه می‌شود؟» همان پاسخ موسی علیه السلام به فرعون است، و همان پاسخ خداوند سبحان و متعال است: علم آن نزد پروردگار من است.

علاوه بر این ما مکلف نیستیم حکم دوره‌های فترت و احوال مردم و سرنوشت آن‌ها را در آن دوره‌ها بشناسیم، و این‌ها با موضوع مورد بحث یعنی عقیده تقلید از غیر معصوم - که روشن شد دلیلی برایش وجود ندارد - هیچ ارتباطی ندارند. و سپاس و ستایش تنها از آن خداوند یگانه است.

۱ - طه: ۵۱.

۲ - طه: ۵۲.